۲۴۴
موئید الفضلا

PRESERVATIVES LEATHER
APPLIED
On 25/2/77

یاکبیکج

IMPERIAL LIBRARY
22. DEC. 04

IMPERIAL
LIBRARY.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد متوافره و مدایح متکاثره مر داور دانا و تسکری توانا را که
بتالیف چندین حروف معدوده چندین لغات نامحصوره و کلمات
غیر محدوده پرداخت که لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی بلک ما فی الارض من شجرة اقلام
والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله ان الله عزیز
حکیم و بحکمت بالغه خود حاصل آن لغات بیحد و شامل آن کلمات بیعد
نسخهٔ انسانیه که مخزن اسرار الهیه است کتابت بی نظیر و مجموعهٔ
دلپذیر صلاح عالم کبیر ساخت و علم آدم الاسماء کلها بتاج فرهنگ و امر
وانسان باو خود چندین آفرینش او را نواخت ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء و بعد بس بیقیاس مر خداوندی را که فضلا را فضیلت زبان
گویا و دانا فواید فواید در لسان شعرا نهاد کما اشار الیه فی الحدیث ان
من الشعر لحکمة و شرف نامهٔ انسان بتشریف الشعرا تلامیذ الرحمن
بذروهٔ اعلی رسانید و علم لغات را ادوات فضلا و دستور افاضل صاحب
سخن و قنیهٔ طالبان این فن گردانید و درود نامحدود بر حضرت رسالت احمد
مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که هر قومی را دعوت و تبلیغ رسالت
بزبان او میکرد کما قال و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و همه روی زمین
از عرب و عجم بهمین او روی باسلام آورد و بر پس روان او که پیش روان
وی اند و بر اصحاب اولی الالباب او که خداوندان یقین اند محمد بن لا
گوید غفر الله له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه الی یوم الفنا و هرگاه که این
کتاب مشتمل است از لغات عرب علی قدر ما یحتاج من الصراح و التاج و از

Syed Safdar Nawaz

لغات فارسی و بحر قند ماوراء النهر و ترک و جز آن آنچه در لسان الشعرا و ادات
الفضلا و دستور الافاضل و زفان گویا و موائد الفواید و شرح مخزن اسرار و طبع
حقایق الاشیا مذکور است و آنچه در شرفنامه و قنیة الطالبین و فرهنگ رشیدی
علی بیکی و فخر قواس و دیگر فرهنگ نامها و نسخهای متعارف و متداول
مسطور است از مصطلحات شاعران و حکیمان و منجمان و رمالان و طبیبان
و فقیهان و میخواران و سالکان و آنچه میان ایشان معروف و مشهور است
و آنچه از استادان و اهل لسان مسموع و منقول است و آنچه از منبوع فکر استنباط
نموده و استخراج کرده شاید که این را شامل نامند و ازین روی که فاضلان
را بنیاد در علم فضل حاصل میشود و ازین کتاب باید که اهل دین الافاضل
خوانند لیکن هرچه این کتاب موید فاضلانست در حل مشکلات و فتح
مغلقات و مقوی شعراست و در سخندانی و فهم معانی اولی است که این را
موید الفضلا نام دارند و باعث بر تالیف این کتاب آن شد که شرفنامه را که
فرهنگی است متاخر و جامعیت با آن بهم تتبع لغة حاجت می افتاد خصوصا
با قنیة الطالبین که تالیف قدوة الفاضلین امام السالکین استاذ علام
این باب قاضی شد خطالبت و آن در لغة موازی شرفنامه خواهد بود یا زیاده
اما آنچه در شرفنامه آمده از آن چیزی در قنیه نیاورده و در پی آن خیلی مشقت
برده بنابران مولف بتایید موید العباد این نسخه را بنیاد نهاد و هیچ لغتی از این
هر دو کتاب طرح نداد و این مجموعه جامع جمیع آن نسخ است و ناسخ همه
منتسخ و اسامی این نسخها در حیز لغات مسطور است مگر آنچه معروف و مشهور
این نسخه کافی است و شافی برای خواندن و سبق گفتن شاهنامه فردوسی
طوسی و خمسه خواجه نظامی و سته سنائی و دواوین خاقانی و انوری و ظهیر و عبهری و
حافظ و سلمان و سعدی و جز آن و این نسخه بترتیب حروف تهجی مرتب آمده
تا جوینده زود یابد حرف اول را کتاب ساخته و حرف آخر را باب و در هر بابی

سه فصل پرداختیم مگر در بابی که هر سه لغت نیاوردیم یکی در لغات عربی که
مستعمل در فارسی است دوم در لغت فارسی و پهلوی و مانند آن سیوم
در لغات ترکی و در هیچ کتاب معنی آن حروف نیز مبین شده
ملتمس آنکه اگر بسهو یا نسیان عربی یا ترکی در فصل فارسی یا برعکس آن
یابند باید که بعد تحقیق قلم باصلاح رانند و همچنین در ترتیب حروف
میانه اگر فرو یا بالا افتاده باشد بجای آن آرند و اگر لغتی از لغات
صراف نامه یا قنیه فرو گذاشته باشد در محل آن درج کنند و تتمة الکتاب
در بیان اعداد و حساب جمل و قواعد بعضی تصرفات فارسی که از استعمالات
استنباط شده و بدان ملحق گردانیده که درین فواید بسیار است

الالف الالف الفرد من الرجال یعنی مفرد یعنی صورت الف
بحساب جمل یک را گویند بدانکه الف ساکن بمعنی ملازمت چنانچه درین
تا رسیدند هر دو دوشادوش ای تا رسیدند هر دو ملازمت دوشی یکدیگر
با دوشی یکدیگر آمیختم و نیز چیزی را بمعنی فاعل آن چیز گردانند چنانچه درین
در هم آمیختم خنداخنده یعنی یکدیگر آمیختم خندیده و خنده و خنداخنده شاید
در اصل خندا بوده است و نیوشا و کوشا و جویا و بویا هم ازین قبیل است
معنی ایشان نیوشنده و کوشنده و جوینده و بوینده است و نیز بمعنی بدو بر
آید چنانچه درین بیت شه ز کرمی سیاستم فرمود • در حلالم مکوش زود از زود
و نیز بمعنی از ینجا تا انجا آید چون سراپا و سراسرای از سر تا پا و از یکسر تا دوم سر
بخدا و بسراپا تو کردوستی است • خیز از دشمن و اندیشه دشنام مبیت
و نیز بدل حرف نداء محذوف در آخر منادی ملحق کنند و نیز مفخم آید
بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی • خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسانی
بدا و خوشا در اصل ای بدا و ای خوشا بوده است و الف سلطانیا و درویشیا
مفخم است و نیز برای دوام و استمرار در میانه و آخر دعاییه در آرند چنانچه

با نا و با و او بمعنی واو عطف نیز آید کذا فی شرف نامهٔ منیری اقول
قانونه هر الف ساکن که میان دو کلمهٔ متجانس یا متشابهین واقع شود الف برای
مقارنة بود یعنی دلالة کند برین که ایشان با یکدیگر پیوسته و هم ازین آن
الف بمعنی باء الصاق یا بمعنی مع آید و آن هر دو کلمه که متجانس اند در بعضی
مواضع مفید معنی حالیه نیز باشد چنانچه در نظایر مذکور لفظ دوشادوش
خندان خندان و دوازدو آید یعنی تا رسیدند هر دو درین حال که دوش با دوش ملصق
بود بدوش دیگری و در هم آمیختم درین حال که خندیدن یکی مقارن بود بخندیدن آن
او و در هلاک من بکوش درین حال که یک یک شتابی متصل بود بشتابی دیگر یعنی
تاخیر مکن و هم ازین قبیل است روز و گفتم بیای رفتم ای کنم بحال که روی من ملاقی
بروی او بود و رفتم درین حال که پای من متصل بپای او بود و همچنین است شب تا ختم و سر تا سر تا ختم ای
تا ختم درین حال که یک شب ملصق بود بشب دیگر اینجا از شب جزو شب مراد است از قبیل ذکر
کل و اراده جزو چنانچه گوئی بسیار شب رفته است و اندکی مانده یعنی بسیار جزو شب رفته است و اندکی
اینجا هم یعنی تا ختم درین حال که یک جزو شب متصل بود بجزو دیگر و هم ازین حاصل میگوییم که همین دو شب
تا ختم یعنی روز بکردم درین حال که یک سر متصل بود بسر دیگر ای یکطرف متصل بود بطرف دیگر یعنی تمام یا تم
و موید است این معنی را استعمال ایشان در محل سراسر سر بسر با ظهار بای در مقام الف و در مثل این ترکیب الف
امتداد یه نیز میتواند ای از یک سر تا سر دوم و قوله سراپا هم ازین قبیل است بیک معنی و نظایر دیگر آن
متجانس که آنجا معنی حالیه نیست بلکه مقارنة بسیار است چنانچه بیچ بیچ ای یک پیچ ملصق به پیچ دیگر
خیاخ خیاخ ای خندیدن یکی ملصق بخندیدن دیگری بمد و آواز زنانه ای آواز زنانه گفتن یکی ملصق بزنانه گفتن
دیگری و چیاچیاچ ای بیک چق ملصق بچق دیگری و همچنین است یکایک و خراخر و دوشادوش
و آنچه مرکبست بدو متجانس که میان آن الف ساکن است اما آنچه مرکبست بدو متشابهین و میانهٔ آن
الف ساکن است مانند سه شبا روز و لگاپوی است ای سه شبا روز و آمد و رفتی با پوییدن و روایت
که اینجا الف را بمعنی واو بگوییم با رعایت معنی مقارنة بدلیل آنکه سه شبا روز بترجمهٔ ثلثة ایام و لیالیها است و اما
نیز ازین قبیل است و میتواند که الف امتدادیه باشد و هر الف که ساکن باشد در آخر کلمه آید برای تصغیر بود و روایت این

شب و روز و لیالیها

و لیالیها است

در قنیه مذکور است در لغت بازار یا زیرا چه گفته است که بازار یا تصغیر باز است و تصغیر برای تحقیر باشد و تقلیل
نیز و اند کیست که برای تعظیم آید بر وجه استعاره و برای مدح و شفقت و تلطف و ملاحت همچنانچه در عربی مشهور است
و در فارسی الف سلطانیا و درویشیا که در بیت خاقانی مذکور است هم ازین قبیلست یعنی الف سلطانیا برای
تحقیر و تقلیل و الف درویشیا برای تعظیم و شفقت و سیاق و سوق کلام نیز موید این معنی است و متقدمان گویند که
هیچ معانی نتواند و نیز الف مذکور بدل حرف نداء محذوف آید اگر در آخر منادی چنانچه در لالع مفادات
و حافظ اما خاقانی در یک شعر جمع کرده است میان بدل و مبدل یعنی الف و حروف ندا و آنچه گفته است
خاقانی یا بعضی این الف را مفخمه گفته اند اما اولی آنست که این الف برای تصغیر گویند و نیز الف مذکور برای استمرار
یعنی همیشه چنانچه در طرف خوشا و بدا در بیت مذکور ای خوش است همیشه و بد است مدام و شیخ ابراهیم این
الف را بدل حرف ندا گفته است مسلم نیست زیرا چه لفظ خوشا و بدا اصلا حرف ندا ندارد که منادی باشد
زیرا چه نه علم است و نه صفت و الف دعائیه هم ازین قبیلست و نیز الف مذکور برای فاعلیه بود اگر
در آخر امر الله تعالی شود چنانچه گویا و شنوا و این مطرد نیست بلکه سماعیست زیرا چه در زدن و کردن
کتابی آید و آنکه بعد الف فاعل در بعضی مواضع نون نیز می آید چنانچه علامت جمع حیوانات مانند
و کریان و نیز الف مذکور علامت جمع آید اگر در آخر اسم مفرد ها باشد یا غیر ذی الروح بود چنانچه
بادها جمع باده و جمع جامه و دیوارها و درها جمع دیوار و در اما چون ذی الروح باشد جمع آن با الف
و نون آید اما اسپها و دختران برخلاف قیاس است چنانچه در تتمه کتاب می آید بر طریق اشباع چنانچه
قطران راست بیت پیاده شود دشمن از اسپ دولت . چو کردی بر اسپ سعادت سواری
بر اسپ سعادت سواری و داری . بدست اندرون از سعادت سواری . و چون ازین معانی هیچ یافته نشود
مفخمه باشد این بود بیان الف ساکن بدانکه الف متحرک که آنرا همزه خوانند دو است یکی متحرکست
صورتا و معنیا و آن همزه استفهام است و دوم متحرکست صورتا و ساکن است معنیا آن الف
وصلست همزه استفهام در فارسی مضموم آید و در شرفنامه است که در بعضی نسخ بخط
محققان بعد همزه استفهام در فارسی واو معدوله معاینه شده است و آنکه مفتوحش
خوانند خطاست اما الف وصل جائی مضموم باشد از بهر موافقت و جائی مفتوح از بهر
خفت یا موافقت و جائی مکسور از بهر موافقت یا باعتبار آنکه اصل در تحریک ساکن

کسره است و روست که همزهٔ وصل را حذف کنند و ما بعد او را حرکت دهند
یا همین ساکن بدارند و با قبل او وصل کنند نظیر مضموم چون او و اسطلاب است
بموافقت واو و ضمهٔ طا همزه را ضم دارند و نظیر مفتوح برای موافقت چون
آن است و برای خفت افسون است و نظیر مکسور برای موافقت این است و
برای همزهٔ وصل در تحریک ساکن کسره است چون اسکندر است و نظیر حذف و
تحریک ما بعد مناسب است و فسون بضم فا و سین و سکندر بکسر سین و روست
بفتح واو و نظیر حذف و وصل ما قبل چون دران و درین و درو و در افسون بفتح واو
بموافقت همزه و در اسطلاب بضم را هم چنان است باب الالف فصل فی العربی
ابا بالکسر سر باز زدن و فارسیان بمعنی نان خورش از حبس بر با آورده اند ابن
او کنیت جانوریست که بیک شب نصب یعنی روباه که اسمع فی الهراج و ابن او اشغال
را نیز گویند ابو جلسا گرگ که خر بخورد و آن تره است که خواب آورد کذا فی القنیه
ابو الحیا کنیت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه ابو الشفا کنیت شکر ابو المنا بانون
مشدد و شراب کذا فی القنیه و فی اصطلاح السالکان هر جا که ذکر شراب افتاده است
از ان شراب بیخودی و معرفت و عشق و محبت خواسته اند زیرا بدین همه بیشعوری
میشود ابو الیقظا کنیت امیر المومنین علی کرم الله وجهه ابو مضا اسپ فی القنیه ابو یحیی کنیت
مهتر عزرائیل عم اثنا جمع ثنی بالفتح دو تا کردن و در شکستن لبها و دامن و آستین و باز
گردانیدن و دوم شدن دیگری را در استعمال فارسی بمعنی میان آید اجرا بالکسر راندن و
چون در حساب صاحب خرج را مجری دهند و صحیح میکنند گویند اجرا کرد چنانچه قاضی چون
سجل کند گویند امضا کرده و بعضی بمعنی وظیفه روان میگویند آن غلط است زیرا چه
در صراح جرایه بالکسر وظیفه روان است و در رسم که افتاده است اجرا کن یعنی مجری بده
که زیادة خوانند احبا دوستان احشا بالفتح جمع حشا درون تن احصا حصر کردن و شمردن
نعمتها احیا بالکسر زنده گردانیدن اخسوفیا ای سرنگون شوند دران دوزخ ارطا
درخت کذر و بعضی درخت دشت را گویند و منبت او ریگستان است و بلندی او

از قامت مردم زیادة نباشد و آنرا بومازران هم گویند کذا فی الطب صیدیه اریجا
وزن میجا دهی از دهات شام ازا بالکسر برابر ازی آزار و رنج استسقا علتی است
که هر چند آب خورد تشنگی نرود و نعوذ بالله منها و شکم هر روز بزرگ شود و این را جلندهر نامند
کذا فی المؤید استعفا طلب عفو کردن استغنا طلب بی نیازی کردن استقضا
طلب بی نیازی کردن و کوشیدن استقضا طلب ادا استهزا استخریه کردن اسما
جمع اسم و نام زن امیر المومنین حسن بن علی رضی الله عنهما که بزهر کشته و نام دختر امیر
المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه و نام دختر عمیس که راویه حدیث طلوع الشمس بعد الغروب
و نیز نام زنی که معشوقه سعد بود و او را اسما بخت اسما گفتندی کذا فی الرفاه اصل الحیا
ای همان بوالحیا اصابع العذاری از انواع انگورهای کوهی است کذا فی زفان گویا اصغا
بالکسر گوش نهادن برای شنیدن اصیلا شب اضطلا بالکسر گرم شدن بالش اعشی
بالفتح نابینایی و شب کور اعضا بالفتح اندامها اعلی برتر اعمی نابینا افعی نام مار است
که بنظر بکشد فاما چون نظر او بر زهر دیده افتد دیده او بتر قدر کنج لا یخفی است و چون آینه پیش
دیده او نهند و نظرش بران افتد بتاثیر نظر خویش همین خود هلاک گردد افترا دروغ
بر تافتن افتیا توانائی و افزونی جاه و دولت الها مشغول شدن امضا بالکسر گزرانیدن
و در عرب سجل و نشان قاضی را گویند امعا بالفتح جمع رود کانی املا بنشتن از تلقین
غیری کذا فی الدستور اقول املا نویسانیدن غیری را بتلقین انا بالکسر آوند انجلا روشنائی
انحنا بالکسر کوز پشتی انزوا بالکسر گوشه گرفتن و گوشه کشیدن انشا بالکسر انگیختن از خود
و بالا بردن و فراخی گرفتن انها بالکسر جاسوسی انیس الاعضا حکما چشم را گویند اقول
رئیس الاعضا چشم اما انیس الاعضا دل املا بالفتح آسمان کذا فی الدستور املا و اسهلا
مترادف اند اما در عربی برای ندا قویست و در فارسی گاه تنبیه است ایا ایا مکرر کلمه تعجب است
یعنی هی هی ایتیا بیائید شما این مقتبس است از قوله تعالی ائتیا طوعا او کرها و این خطاب
آسمان و زمین را فیض القادر آمد و دامر آمدن آب و آتش نما یعنی می انگوری و خرمای
آب آسا مثله آب آسیا بابا موقوف آسیا که بزور روش آب بگردد و آنرا آسیاب

نیز گویند آتش زده آب سیکر از ایعنی سر و سینه پیکر جنوبی و شمالی و شرقی و
غربی را محو گردانید کذا فی الاصطلاح الشعرا آتش سودا یعنی گرمی طبع و فیاض آن
و فی الادات تیزی فکر و محبت آتشین رای شیطان را کذا فی الاصطلاح اقول
جنیان را نیز آتشین گویند و بعضی ملایکه نیز آتشی اند آتشین مفت آزدها
یعنی کو اکب سبعه آزا ممدود امر آرائیدن و بمعنی آراینده اگر مرکب آید چنانچه سخن آرا
آسا مانند و آسایش و امر آسودن و بمعنی فاعل مرکب آید و نیز فازه کش کذا فی
الشرفنامه و در ادات فرق کرده است بغیر مده بمعنی فازه گفته آسا معروف
که بتازیش رحی گویند آشنا با شین موقوف شنا کردن در آب و بحذف
همزه نیز آمده است و ضد بیگانه ابرسا بفتح یکم و سیوم بیخ سوسن کذا فی القنیه اردهخرما یعنی چیکفال ارسطا بفتحتین نام حکیمی که آنرا ارسطاطالیس
گویند ارمیا بفتح یکم و سیوم نام خضر علیه السلام و قیل اسم بلعام بن ملکان
و بالکسر نام پیغامبری از ارپا بالکسر با راء موقوف و با فارسی هرچه در پا پوشند
مثل شلوار اژدها و اژدرها با زاء فارسی مار بزرگ که در غایت شهرت
و مثله اژدرها و بیرغان بتازیش تنین و ثعبان خوانند و در شرفنامه بمعنی
سلاطین جبابره مثل ضحاک و افراسیاب هم آمده است و علمی که بصورت
اژدها بود آنرا نیز گویند و در بعضی فرهنگ بمعنی دلیر و تیغ هم آمده و این بمعنی
مجازیست ازیرا با یاء فارسی زیرا ایرا مثله استا بفتح و ضم نام کتاب
مغان در احکام دین آتش پرستی تفسیر ژند تصنیف ابراهیم زرتشت و بالکسر
ستایش اسا بفتحتین فازه استغیلا نام ترکی مبارز افراسیاب استرکیا
کیاهیست که بتازیش سلیخه گویند از خنده افتد چو گل در قفا یعنی سیاه شدن
بیفتند در غیبت و منقاد کردن و قیل یعنی از شادی افتد و مراد ازین زیر
خلاف کودکان که ایشان اگر بر روی افتند افتد ستا نیکوترین ستایش
و آن ستایش حق تعالی است و در لسان الشعرا مذکور است که لفظ افتد با ستا

مرکب شده است والف آن بسبب ترکیب ساقط شده معنی لفظ افذ
شکفت است پس معنی مرکب نیکوترین ستایش بود افزا با موقوف
با باء فارسی آنچه در قدم پوشند مثل کوسره و جز آن کذا فی العلم افزا امر افزاییدن
بمعنی فاعل مرکب آید افاقیا بفتح یکم و کسر چهارم شلم درخت خار مغیلان
بود و در لغات طب میگوید صمغ انب و آنرا اقصا قیا هم گویند اقیما با کسر
نام دختر بابا آدم عم کرد در حبالهٔ قابیل بود و نیز ثقل جسد زر و نقره و نحاس که
بعد گداختن بماند اکرا بالکسر جنسی است از طعام که آنرا رشته نیز گویند الف
با تا یعنی تختهٔ اول الف استوا یعنی خط استوا و این نزدیک حکما رطل
خطی است موهوم در میان آسمان که یک سر او بقطب شمالی و سر دوم بقطب
جنوبی است و در خط استوا که دیگر است نهایت ارتفاع آفتاب آنجاست
چون از آن تجاوز کند زوال گردد الما اوزه و نتیجه عراق و کوچک الوا بالکسر و
قیل بالفتح رستنی است بغایت تلخ عرب صبر گویند و نیز نام سلاح دار رستم
که کاموس کشانی او را کشته امیا همیان امی گویا بمعنی رسالت پناه صلی الله علیه و
سلم اندا بالفتح کاه کل کردن و فاعل و امر آن اندرخورا با واو معدوله لایق
کذا فی القنیه اندروا بالفتح نکون آویخته و باز گونه و در معنی حاجت نیز آید
انکروا بفتح یکم و کسر سیوم با کاف و زاء فارسی جای گوسپندان و قیل کاف
فقط فارسی انکشتنما با تاء موقوف یعنی در غایت شهرت استعمال
در بدنامی است و نماینده انکشت و انکشت را بنما انکشتر با کاف فارسی
تاء موقوف نانی را گویند که با انگشتش بزند بهندوی آنرا اکبر گویند افوشا
شب گران ~~اوخر آواز~~ آنک را یعنی آنکه او را چنانچه هر کس را بمعنی هر که
او را من القنیه او مختصر آواز اول و آخر شده بر انبیا یعنی حضرت رسالت
از روی خلق نبوت حیث قال کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین کذا فی القنیه
آهن ربا مقناطیس و نیز رباینده آهن و امر آن ایا بمعنی تمنا آید کذا فی الفرقانیه

اول

العلم

اقول معنی وی آرزو برده است و استعمال آن در افسوس و حسرت هم می آید و فی
المصباح آیا بمد بمعنی شاید آید جایز گویند شاید که همچنین شود و در شیخ بمعنی نمیدانم مسموع است
ایلیا صحف ابراهیم علیه السلام ایلیا نام مبارز از اسباب ایلیا بکسر یکم و سیوم
قبله پیشینیان که آنرا بیت المقدس نیز گویند و در عجایب البلدان است
نام پیغامبری و نیز شهری که بوی خوانند امیر المومنین عمر خطاب فتحش کردند و در
زرفان گویاست بیت المقدس و نام حضرت عیسی ع ایمن عروس رعنا یعنی فلک
ایمن و مریخ ذنب فعل و زحل سیما اشارة سوی دو حلقه زاولانه ا
کذا فی القنیه ایمن زال رعنا یعنی دنیا ایمن هفت سما یعنی هفت آسمان
فصل الهمزة مع الغین اغا بالفتح پدر کذا فی القنیه و بالضم تلخه ارغا بالفتح آب جوی و ارو غا
باو او نیز در لغتست کذا فی النثر فنامه و در فرهنگ مخزن قوس در فارسی آورده است ازغا
حجامت گاه استغیلا بکسر یکم و فتح سیوم نام مبارز از اسباب اغا بالفتح برادر بزرگ
الا ابلق اغا بالکسر نر کوهی کذا فی القنیه اناغا ایشان انا بالفتح مادر اوفکا بضم اول و
فتح دوم شش ایا بالفتح کفدست این هر سه لغة از قنیه است الباء فصل الهمزة مع الباء
اب پدر و در فارسی مشد و نیز خوانند بمشاکلة جد ابن السحاب باران ابن العنب می
انگور ابو ایوب ستره ابو تراب کنیة امیر المومنین علی رضی الله عنه ابو الخضیب
گوشت کذا فی القنیه ابو الطیب می فروش کذا فی القنیه ابو العباب آب
ابو العجب کنیة باز یکر کذا فی القنیه و لیکن در استعمال آنچه شکفت تر باشد از انیز
گویند اتب بالکسر دواج کذا فی الصیدنه و فی الدستور دواج قبا و فی الصراح ساماکه و آن
سینه بند زنانست اجتناب جنب شدن و دور شدن و پرهیز کردن احباب
بالفتح دوستان احتساب با مردم خشم گرفتن و دوستن در نماز آوردن و امر کردن
کردن ادب بفتحتین فرهنگ و باش و شکفت و نگاه داشت حد هر چیزی و دانش
کذا فی الصراح ارباب صاحب ارباب قلوب صاحبدلان ارنب بالفتح
یکم و سیوم خرگوش کذا فی الصراح و در دستور بمعنی کورخر مسطور است و در زرفان گویا ارنب

بالفتح نام داروئیست که بهندی بهیمن گویند ازیب بالفتح بازاء معجمه پیش از یای حطی
باد جنوب کذا فی القنیه و فی الصراح ازیب نشاط و پسر خوانده و دشمنی و ترس و
باد نکبا که میان صبا و جنوب وزد و آن باد مهلک است اسالیب بالفتح جمع اسلوب
راه کذا فی الدستور و بمعنی قانون و قاعده نیز آید و در شرفنامه آورده است اسلوب بالضم
نام حکیم که نیز جنسی از اطعمه و در قنیه مذکور است اسلوب جنسی از استاد حکایت و
فی الصراح اسلوب بالضم گونه و روش و راه یقال هو فی اسالیب من القرآن
ای فنون منه استعجاب طلب عجب اسان الذیب کیاهیست الوف
پلنگ کذا فی زفان گویا اشهب کلکون یعنی سرخ فام کذا فی الدستور و فی
الصراح سرخنگ معنی جوهر حروف سپیدی که بسیاهی زند و نیز نوعی از عنبر که
آنرا عنبر اشهب گویند سماعست که عنبر از سرگین گاو میشود اما اشهب انی
جگرها می شود و بعضی گویند که قی اوست اصاب رسیدن اصحاب
یاران اصطلاب سخت جنبان شدن و با یکدیگر شمشیر زدن اطناب
بالکسر مبالغه کردن و سخن دراز کردن اطوب بالفتح صوابتر اطیب بالفتح
خوشتر و نیکوتر اظفار الطیب ناخن خوش که بهندوی جیتهیر کهر گویند کذا فی زفان گویا و
در فرهنگ نامه بمعنی خرفست و آن جانوریست از حشرات بحر که بهندی کهر و کهوترس
گویند و نیز در فرهنگ مسطور است اظفار الطیب بپارسی ناخن بریان گویند هندی کهر
نامند و آن داروئیست افواه الطیب کم کام را گویند کذا فی زفان گویا و فی الصراح قوت
بوی افزار و هو ما یعالج به الطیب و الجمع افواه پس معنی چنین باشد بوی افزارها بوی
اکواب بالفتح جمع کوب کوزه بی دسته التهاب بالکسر زبانه و شعلها زدن آتش
الکتاب یعنی قرآن مجید و سوره فاتحه انتخاب بکسر بگزیدن اما با جیم و با خاء
معجمه بمعنی برگزیدنست کذا فی المقدمه انقلاب بالکسر گشتن کاری اواب بالفتح
و التشدید بسیار توبه کننده ایذب بالفتح یکم و سیوم مردار آراسته تر و فضل
آب معروف و رونق و جاه و فیض و عطا و رواج و رحمت و سخن و بمعنی آزادانست

و بمعنی

وبعضی از آب روح که جان است مراد دارند زیرا چه هر دو سبب حیات اند
و نیز کنایه از شراب است خالص ناب کننده و نیز آبدار تیغ و کارد را گویند و نیز
مدت ماندن آفتاب در برج اسد که رومیان آنرا آب ماه خوانند و در هند آنرا
بهادو نامند و فی القنیه آخرین ماه تابستان است بزبان رومی و نیز بمعنی طریق و شکل
آید چنانچه در لغت بر آب فلان می آید آب طرب می آتش و آب تیغ و امثال آن
و هر چه از آلات قتال باشد کذا فی القنیه بدانکه تیزی تیغ را بآتش تشبیه کرده اند
و این تشبیه معنویست و نیز کنایه از شراب تیز و یا می انگوری و پیمانه موری باشد
آتش و آب مثله کذا فی القنیه و در ادات و نیز کنایه از پیاله لعل و یاقوت نا
زر سرخ پر شراب خالص و اگر بر لعل مفتوح که ترجمه علی است باشد پس کنایه از شراب
تیز و می انگوری پر پیاله بلوریست آتشین آب می انگوری و اشک خونین و اشک
کرم عاشقان و غمزدگان آتشین صلیب یعنی آفتاب کذا فی القنیه آرده دو سیاب
بالفتح با واو فارسی چنگالی است یعنی مالیده از آرد دراست میکنند و با دوشاب میخورند
آسیاب با سین موقوف آن آسیا که بزور روش آب بگردد کذا فی الشرفنامه
و فیه نظر زیرا چه قیاس تقاضا کند که آس آب بنویسند اگر گوئی که این مرکب با آسیا
و آبست لیکن بسبب ترکیب و از بهر ثقل و کثرت استعمال الف آب ساقط شده است
یا مرکبست از آسیب که مخفف آسیابست بحذف الف چنانچه در استا الف آخر را
حذف میکنند جواب میگوییم این سخن آنزمان مسلم باشد چون با سین موقوف مذکور باشد
اقول لا نسلم که وقف همین در مرکب آید بلکه در فارسی بعد مده هم وقف فصیح است
اگر حذف مده دو حرف متحرک باشد چنانچه اوستاد اوفتاد در استا اسب با یاء فارسی
پرتو را گویند کذا فی لسان الشعرا و در قنیه مذکورست چون دوش بدوش یا پهلو بپهلو
برهم سایند و یا برهم رسند پس یکدیگر را زوری و کوفتگی رسد گویند آسیب رسید یعنی دهکه
و در ادات مسطورست اسیب پرتو که دوش بدوش یا غیر آن یکدیگر بهم بکوبند
یا ناگهان چنانچه زور رسد از اینجا اسیب شرکت و مدهوش قرب یکدیگر اند و عرب

از اصدمه نامند و در شرفنامه نیز همچنین پرتو را بصدمه و دهکه تعبیر کرده است اقول پرتو عکس
چیزی را گویند چنانچه صورتی که در آب یا در آینه نماید و آنچه وجودی بذاته نباشد بلکه بوجود غیری
موجود نماید چنانچه وجود عالم نزدیک موحدان پرتو وجود حق است بذاته وجودی ندارد چنانچه اثر
بدون تصور نپذیرد و قول شیخ سعدی است که ه همه نورها پرتو نور اوست و موید این
معانی است و بمعنی صدمه و دهکه اینجا هرگز نزاید و در شرفنامه که معنی پرتو روشنائی نشسته است
و در حساب الباء آن هم مناقض آن تفسیر مذکور است و موافق این معنی مسطور زیرا که روشنائی
اثر نور است بدانکه آسیب اعم است و هم دهکه را نامند و هم پرتو را و آنکه مزاحمت دیو و
پری را آسیب گویند بدین که پرتو ایشانست و بعضی که این را دهکه نامند باعتبار تعلق
خوانند و بجهة مناسبت اسطرلاب بفتح یکم و سیوم آلتیست حکیمان و منجمان را که بدان
راز فلک روشن میشود و معنی آن ترازوی آفتاب است بیونانی زبان و قیل لاب
نام حکیمی و نام پسر اسطوس است و قیل نام پسر ادریس پیغامبر علیه السلام و صحیح است و
واضع او ارسطاطالیس است اشتاب بالکسر شتاب اشکوب باشین موقوف
و واو فارسی آسمانه که آنرا عرب سقف خوانند و در هند چهات و اشکاب
هم آمده است و در شرفنامه بام که بتازیش سقف نامند اقول بام را بتازی سطح
میخوانند نه سقف و قول لسان الشعرا موید ادات بدین که معنی اشکوب
سقف گفته است و در مقدمه معنی سقف آسمان خانه است و آنرا آسمان هم
گویند و در شرفنامه شاید سهوا بام آورده است اشوب با واو فارسی شور و غوغا که بسیار
مشغله با غین معجمه خوانند و آشوبنده بمعنی فاعل مرکب آید و امر آشوبیدن و در شرفنامه
که باشین موقوفه گفته است غلط است و در دستور بمعنی فتنه مسطور است اصطلاح
ان اسطرلاب که بدان ساعات بشناسند و آن طاسی است آفتاب معروف
یعنی شمس یکماه یک برج قطع میکند و بمعنی روز هم آید چنانچه گوئی هر آفتاب ای
هر روز و نیز بمعنی شراب آید کذا فی الشرفنامه و در اصطلاح سالکان از آفتاب
روح مراد است زیرا که روح در بدن بمنزله آفتاب است و نفس ماهتاب و هم بدین

لهم انه

گفته اند چون سالک نوری همچو آفتاب بیند که ظهور نور روح است بدین
ملتفت نباشد تا در نور بی نهایت و بیکران رسد خود را و کل کاینات را در آن
نور گم بیند افراس آب سواران آبی عرب حباب بفتح خانه اند افراسیاب
نام پادشاه ترکستان زمین و او جادو بود در ادات آورده است که بعد کشتن
نوذر پادشاه ایران دوازده سال بتغلب ملک ایران فرو گرفت و همیشه
با ایرانیان منازعت داشت پسر طهماسب پادشاه ایران زمین افراسیاب
را بصلح یک تیر پرتاب ارش از ایران بیرون کرده و باز به ترکستان
فرستاد در شرفنامه است هوسیاوش را کشته اندراب نام شهری بسرحد خراسان
و هندوستان انزوب بالفتح دردی که پوست را درشت و آواره گرداند
و آنرا پربون و کوارون نامند و فارسی مصنوع نیز گویند اندروب بفتح یکم و سیوم
صمغی است سرخ و سفید که کنجده خوانندش مانند گذر است این خراسان خراب
اشاره بسوی فلک است فصل الباء بالفتح اقطاع یافتن گذا و العینه
ازبوب بفتح یکم و ضم سیوم بمیر و بکش اکب باکاف فارسی خیاره باب الباء الفارسی
اذرکسپ بضم کاف نام آتشکده بلخ ذوالقرنین آنرا منهدم گردانیده و گنجهایش
برداشته ارجاسپ نام پهلوان افراسیاب و نام پادشاه توران که بیست و چند
پسر کشتاسپ را در جنگ کشته و به آفرین را که دختر کشتاسپ بود اسیر کرده در
دژ روئین محبوس ساخته آخر الامر از دست اسفندیار بن کشتاسپ بهمت خورده
کشته گشت اسپ بالفتح معروف ای فرس و نام مهره شطرنج و اسپ بالکسر موی در
و کون اسپ سرب که در هند سیسا نامند فصل الیاء نام ماه رجب
الب بفتحتین دلیر و قیل بسکون دل فصل الواو باب التاء فصل الواو
ابوالبنات خداوند دختران و نیز نام پشمینه نیک نرم اثبات جمع ثبت
بجای داشتن و نبشتن و نام در دیوان اثبات کردن ات بالکسر
حلقه در اشارات جمع اشاره و نیز نام کتاب بوعلی سینا حکیم و نیز نام کتابی است

در علم اصول اغنات در کاری کردن که از آن بیرون نتواند آمد و در اصطلاح شعرا
تکرار حرفی که پیش از روی باشد آنرا لزوم ما لا یلزم گویند اغلوطات بالضم مشکلات
التفات بگوشه چشم نگریستن امهات عروکان امهات مادران و اصل جمع
امهات وام اصل را گویند و نیز آن اشکال اربع علم رمل که از آن ابنات زایند
اندروت همان اندروب در شرفنامه است صمغی که بدان زهر حل کنند
بازگشت اوقات بالفتح جمع وقت اوزات جمع اوزه بطور مزاج و در
اصطلاح مغنیان آنچه در سرود از آن در پرده میشود و آن شش است که دانیدن
از راست و عشاق و بوسلیک و زنگوله و اصفهان الماء از عراق و کرشمه
گوشت از حجاز و نوا النوروز از حسینی و بوسلیک شهناء و از زمانی و زرک
فصل الاء بافاء موقوف جامه بیت و شفت و قیل شراب او
ریخت یعنی او را خجل کرد آبت زیرکاه است یعنی رونق تو حسن بوش است
آب حیات چشمه است در ظلمات هر که آبش خورد دیر میزید و میگویند خضر و
الیاس علیهما السلام خوردند و بعضی گویند که پسر سکندر که پیش ماروت خورده بود هنوز
در قلعه سراندیب رهنمونی بخلق میکند آن نان با لاهمه نانها داشته بود و نیز کنایه از
دهان معشوقه کنند و ظلمات آن خط اوست و زندگی عاشق بدو آب خرابات
شراب آب بدجویی تست یعنی دولت و بخت و اقبال و فرمان دهی تست
تست آبدست با باء موقوف زاهدی که هرگز ملوث بلوث معاصی نشود و دستنجی
کردن با آب و وضو و شیرین دست و پاک دست آبده دست با اضافه یعنی حضرت
رسالت پناه و نیز آنکه از آبش صدر از و باشد کذا فی الادات و فی التفسیر و نیز آنکه
حامل صدر از و بیفزاید و نیز رونق ده بنی دست ابت حامله آب عشرت
می آب کوفت کنایه از شوربای گوشت آب نبات ای شربت کذا فی العلم و
قیل شراب و قیل رونق رستنی و تازگی آن و شیره رستنی ابق دست ای
براق دست کذا فی الادات ات بالفتح تو کذا فی الشرفنامه نیز از اول استعمالش

در او

در آخر کلمه ذو الهاست چنانچه شده ات وبنده ات وگفته ات آتش پرست
قومی اند از طبایعه ونیز قوم موسی ومغلطه امثال قوله تعالی انی انا الله است وپروانه
آخر دست صف نعال وعاقبت کار رو واو آخر بود در قمار آذر پرست همان آتش
پرست آذر دخت نام دختر پرویز شاه که لشکر بد وبیعت کرد وشش ماه بکشت راند
ارت استخوانهای سر بزرگ در بند گاه بازو وساعد که آنرا ارنج نیز گویند اردی بهشت
بالفتح والضم مدت ماندن آفتاب در برج ثور که فارسیان یکماه شمرند وآنرا اردی بهشت
ماه گویند ورومیان آنرا ایار خوانند وهندش جیتهه نامند ودر قنیه هم منقول از خرفان
گویاست که سیوم روز از ماه را نامند ودر شرفنامه هم از زرفان گویا منقولست
اردی بهشت ماه را گویند آزاد درخت با دال موقوف درختیست معروف
بتازیش علقم خوانند وهندش بکاین نامند وسرو را نیز آزاد گویند اردی بهشت
ای مرد لذ صورة خواری بشست ای عزیز گردانید وبیار است کذا فی القنیه ودر
ادات بجای خواری نشست خوشبوی گشت نبشته است اندیشه عیش از کور نفس
خار برست یعنی تن مردم زار نزار گشت کذا فی المواید اقول این کنایه از کار زار است
از هلالت یعنی از ابروی تو آستان برخاست ای بلند شد از کثرت رونق
ومعدوم شد ومردود از خرابی کذا فی الادات است بالفتح مختصر استر که بتازیش
بغل نامند ونیز بمعنی هست وبالضم همان استا که گذشت یعنی نام کتاب مغان است
اسطقسات بالضم یکم وسیوم وچهارم رومیان طبایع اربعه را گویند وعرب آنرا
عناصر اربعه خوانند کذا فی الادات والشرفنامه وهر یکی را اسطقس نامند چنانچه
بتازیش عنصر اقول طبایع حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست وعناصر خاک
وباد وآب وآتش ویکی آن بمنزله جان است واین بشبه بسم لیکن عوام فرق
نمیکنند اسفت سست را گویند آسمان سفت ای قادر بر همه چیز کذا فی الادات
آفتاب پرست با پنجم موقوف وششم فارسی گل نیلوفر ودر شرفنامه است هر گلی که گرد آفتاب
وآفتاب پرست جانوریست مانند کرفش دراز تر از وکه عرب آنرا حربا خوانند

و هندوی کرکت نامند کذا فی الادات و در لسان الشعرا است گل نیلوفر و نوفلمون
و در قنیه است نام درختی که هندش مهلهل نامند روی برگ آن سوی قرص آفتاب بود
و این در درختان دیگر هم خاصیت معاینه شده است و نیز طایفه از مشرکان افلاکیان
آفتاب دولت بخت و اقبال معنی ترکیب دولتی که همچو آفتاب منور و روشن
جهانست آفتابش فرود کوه رفت یعنی وقت مرگش رسید و زوال دولت او شد
الکفت بکسر کاف بلا و رنج کذا فی لسان الشعرا و قیل بالضم کاف فارسی الخت بفتح
یکم و سیوم فارسی است طمع و قیل بالکسر الفخت بالفتح یکم و سیوم کرد کردن و کنانیدن
و کرد کرده شد و کنانیده شد کذا فی الادات و الشرفنامه اما در ادات بمعنی
کرد کرد و کرد کردنست الفت نام داروئیست رستنی که هندش کپره پرنه نامند
کذا فی الطب الف نقش بست ای چیزی که اول آفریده کلک آفریدند و اول چیزی
که از حروف تهجی وضع کرد کذا فی الادات یقول الف نقش بست بعض ترکیب است
و تمام ترکیب این که ؎ تخته اول که الف نقش بست ای الف مصور شد
و اول تخته که بچکانرا نبشته میدهند همین الف می نویسند و میگویند چون قلم افرمان
شد اکتب یا قلم قلم از هیبت آن امر در خوی شد قطره از وی چکید نقش الف
پدید آمد و درین بیت مقصود همین صورة الف است که در اسم احمد است و نزدیک
ارباب دین مرتبه وحدة و فردیة مراد است که ظهور اولست و یا ازین تخته اول
موجودات مراد باشد و از الف عقل اول که آنرا جبرئیل میگویند مراد باشد و آن
حجاب در حضرت رسالت است ؎ بر در محجوبه احمد نشست یعنی اول موجودات
که عقل اول شد در محجوبه حضرت رسالت نشست الفکوفیت ای ذکر است
کذا فی الادات اندر بیت بالفتح حاجت الفخت یعنی پنیر مایه کذا و بعض الطب
الفت بفتح یکم و سیوم پرده عنکبوت و تنته آن و فی الدستور انفست پرده
بسته انگشت با کاف فارسی مضموم اصبع و با کاف فارسی مکسور زکال مرده و سیاه
شده اوت با واو فارسی یعنی او و تو اول فوت یعنی فجر زیرا که نزدیک شافعی

در فجرهم نموت میخوانند اول اردی بهشت یعنی حمل که آنرا بهندوی بیساک
گویند و آن یکماه پیش از ماه اردی بهشت و کمال بهار در اسد و آن ماه سرسال
شمسیست و سال شمسی را سال جلالی گویند چنانچه در شرفنامه مذکورست و همدین
این ماه را ماه جلالی گویند و قیل هرچه شرف آفتاب و ماه است این را ماه جلالی
گویند قول شیخ سعدی رحمة الله ع اول اردی بهشت ماه جلالی ع بلبل
گوینده بر منابر قضبان شاهد عدلست برین و گویند ازین آغاز اردی بهشت
ماه است و در خراسان درین ایام بهار بر کمال میشود و ماه جلالی منسوب
بشاهزاده است که نام او جلال بود تاریخ جلالی هم ازوست او درین ماه جشنی
خوب سازد و مال می باختی این مسموع است از شیخ محمد حضری آهن جغت
یعنی آلت بزرگی که گاو یوران بدان کشت شد یا رکشته هندش پهال گویند
آهو پرست آهو صیادان این ساده دشت یعنی این عالم ناسوت زیرا که
درین عالم هیچ نیست هرچه دران عالم است یعنی جبروت و ملکوت پدید می
آیند اینجا عکس آن مینمایند این بسر طشت یعنی فلک این زال کوژپشت
یعنی فلک آینه نقش جهت یعنی دل حضرت رسالت و اصحاب کشف و
مشاهده این طبقات یعنی افلاک این گوهر نیم سفت اشارة سوی سکندر
نامه است و نیم سفته و نیم گفته و نیم چکیده و نیم سوراخ کرده شده را گویند و نیم گفته
بدین که سکندر نامه دو است و نیم چکیده بدین که تمام استعداد درین طرف نکرد
با این چنین بهم مفرا شد و یا بسبب بسیار مشقت گفته است چنانچه میگویند
خونابه جگر این کار شده است یا نیم سفت بدین گفته که هیچکس تمام معانی انکشاف
نکرده فصل ال ات بمد و قصر اسپ کذا فی الزفن ماه و دوزدهم
وزغان گویا بمعنی گوشت است و بالکسر نیک ات ممدود بکسر نون سوگند
ابت بوزن شده است و بالضم والتشدید نیز بزرگ و بزرگواری ارقت
بفتح یکم و سیوم پشت ارمت بالضم امرود است بکسر تین کوچه انگشت

سرخاب کذا فی الفرقانیه و در قنیه بدین معنی بفتح یکم و کسر دوم اوت باواو فارسی آتش در قنیه بمعنی
گاه نیز است و بالفتح گاه علاف بضم یکم و فتح دوم شرم اوزت بضم یکم و سیوم غول اولت بضم یکم و فتح
دوم پند ایت بالکسر سرخاب و بیاء فارسی گوشت ایت سگ الباء فصل والغین
الحاث بالفتح جمع بحث کافتن ابو الغیاث آب کذا فی القنیه اثاث بفتح رخت
خانه احداث بالکسر نو پیدا آوردن و بالفتح جمع حدیث استحثاث برانگیختن استراث جمع
یافتن اشفوات بالفتح خواب حقیقی و تعبیری ندارد و [illegible] بای بیاه اغاث بفتح
و کسر فاء گیاهی است که بهندوی اکاس بیل گویند و آنرا عشقه
نیز گویند اغریرث بکسر یکم و سیوم و پنجم نام برادر افراسیاب
پسر پشنگ شاه که بدست افراسیاب کشته گشت بدین که از
منافق بود [illegible] این هر دو لغت اگرچه در غیاث یافته نشده
لیکن آورده شد بدین که در فارسی نمی آید و نه در [illegible]
الغیاث فریاد ام الخبائث یعنی شراب زیرا چه
همه بدیها از و زایند چنانچه آن قصه مشهور است که
شهری بود در هندوستان چهار دروازه داشت برای
محافظت شهر از در آمدن مسلمانان دران دروازه یکان
منهی درون دروازه داشته در یکی خوک و در دوم فاحشه
و در سیوم تیغ و یکی آدمی نشسته و در چهارم شراب هر یکی
که برین مرتکب شود درون رود اتفاقا مسافری مسلم
درین شهر رسید از هر در که در آمدن خواهد یک مناهی
ظهور پیش آید در خاطر کرد شراب نوشیدن اهون است
که مختلف فیه است و بنزدیک سکر نخواهد شد یک کاسه
سند سرخوش شد قلیله کراعی الی کثیره دوم ستد
مستی زیاده شد گفت یکی دیگر بده تا ثلثه غساله شود چون هر

سستدست ترکشت رغبت بر تفرج شد آن [illegible] تیغ و مردم
بود رسید در بانش گفت این را بکش و بر [illegible] الحال از
سر مستی او را کشت باز بسبب تیزی شراب کرسنگی
غالب شد خوردن را هیچ نیافت رفت آن گوشت
[illegible] را دریافت باز هر چه شراب مهیج شهوت است
شهوة غالب شد بدان فاحشه فراهم آمد بهر حال ممنوع
مرتکب شد بواسطه آن این را ام الخبایث نام نهادند
اناث بالکسر جمع انثی ماده انجاث بالفتح جمع
نجث [illegible] بالفتح خلاف دل ایراث بالکسر وارث گردانیدن

باب الجیم فصل فی العربی

ابتاج بالکسر شاد و مانند شدن ابنج بالفتح معرب انبه
یعنی نغز کذا فی زفان گویا ابوسریج نام سرود گویی
اجاج بالضم شور و تلخ و بالکسر سختیها احواج بالفتح جمع حاجت
اخراج بالکسر بیرون آوردن ادراج بالکسر در نوردیدن
و در در آوردن و بالفتح جمع درج ازدواج بالکسر جفت
گردانیدن استخراج طلب بیرون آوردن استدراج
فریب گردانیدن بر تدریج و طلب درجه کردن و در اصطلاح
مشکلات خلاف عادت کفر را استدراج گویند چنانچه خلاف
عادت مومنان را کرامت نامند اعراج بالفتح جمع عرج
لنگش اعوج بالفتح گژ و نام اسپ معروف در عرب [illegible]
الدستور و فی التاج اسم فرس بنی هلال است امواج
بالفتح جمع موج امشاج آمیختن انفراج کشادگی
انموذج بالضم نمودار و مانند چاشنی معرب نموذه و قیل بالفتح

وبحذف [illegible] نیز آید اوداج بالفتح رگهای باریک
اول برج یعنی حمل ایلاج بالکسر در آوردن

فصل فی الفارسی اتشین دواج

می بقرینهٔ جام کذا فی القنیه اقول بسبب دفع سرما اتشین
دواج گفته است چنانچه آفتاب را جبة المساکین گفته اند
اخشیج با خاء موقوف یاء فارسی یکی طبع از طبایع اربعه
که بتازیش عنصر خوانند و ناهمتا کذا فی الشرف نامه والادات و
در زفان کویا بجیم فارسی است اقول طبع و عنصر هر دو
عربی است جمع آن طبایع و عناصر آید فرق آنست طبایع
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست را گویند و عناصر
خاک و باد و آب و آتش را نامند در دستور اخشیج بمعنی
ناهمتا مسطور است ارج و ارنج استخوانهای بلند و بند گاه بازو
و ساعد که آنرا ارت نیز گویند کذا فی الشرف نامه و قنیه منقولست
از لسان الشعرا که ترجمهٔ بنج ارنج است چنانچه در باب الباء می آید
اما در نسخهٔ لسان الشعرا که بر جامع این لغاتست نبشته است بنج
وزن کنج از ان زر افشردن و در ادات آورده است ارج
پرنده است که آنرا شکار کنند ارج بالفتح قدر و اندازه و ارجمند
مرکب از مند است اسرنج بالفتح شنگرف زاولی که هندش سیندور نامند
از سرب و عصاره سازند کذا فی الطب حقایق الاشیا اما در بعض نسخهٔ طب است
اسرنج اسفاناج بالکسر کذا فی الطب و فی القنیه سبزی را گویند که آنرا پالک
نامند اسفیداج بالکسر سفیده در نسخهٔ طب است سفیده ارزیز اکج بالکاف
مفتوح قلابه آهنی که بر سر چوبی نهند و بدان بارهای یخ کشند انج وزن کنج از ان
زر افشردن و در ادات است انکنج وزن اکند امعا گوسپند بکوشتابه برکرده

بمانی

که بتازیش عصیب خوانند کذا فی الشرف نامه و در لسان الشعرا
که بر کاتب است نیز همچنین است اما در قنیه مرقوم است که امیر اسدی
گوید اکنج قلابه آهنین بود بر سر چوبی محکم کرده که بدان کو بارهای
یخ برکشند ازین چندان در ادات الفضلا تعریف کرده است
باکنج فارسی بمعنی امعاء است که آنرا جگر اکنند گویند الفنج
بفتح یکم و سیوم ملفحین و جمع کردن و جمع کرده شده و کرد
کردن بمعنی امر کذا فی الشرف نامه و در لسان الشعرا
بمعنی اول و در ادات بمعنی اخیر است اقول این امر الفنجیدن است
بمعنی فاعل هم آید در ترکیب اماج بالضم آشی است
که از آرد سازند و اوماج نیز گویند کذا فی الشرف نامه
امرنج بالضم همان اسرنج کما مر انتج بوزن مرنج بیرون
رفتن و بیرون کشیدن کذا فی لسان الشعرا اما در ادات و
شرف نامه و در فرهنگ قواس بیرون رویی
نبشته است چون بینی و رخ خواجه عماد راست بیت
گفت من نیز گیرم اندر کون • سبلت و ریش و آن بموی انتج
لیکن بموی بیرون کشیدن انچه بالام در آخر فرهنگ مذکور است
اوج بالفتح بلندی و هوا و بتشدید واو مفتوح شعبه عشاق
اورنج بالفتح پسک انگور کذا فی القواسی اما در ادات بمعنی
اولنج و این صحیح است اولنج بوزن سوگند میوه است که اندرون
اولنج است فارسیان آنرا سک انگور سکستان گویند
و اهل هند آنرا الهوره گویند و بعضی بضم همزه نیز گویند کذا
فی الادات اوماج همان اماج اهنج بر وزن اکنج اندازه
و اندازه کذا فی الشرف نامه و در لسان الشعرا بمعنی اول است

و بقلم صاحب تحفه در حاشیه ملتفظ و شرف نامه بمعنی کوشنده است
و در قنیه بمعنی آهنجیدن کشیدنست پس باید که بمعنی آهنج کشیدن
و کشنده و بکش نیز باشد زیرا چه مشتق از آن است
اسفنج بالکسر ابر مرده کذا فی القنیه ایرج بایای فارسی
و راء مکسور نام پسر فریدون که والی ایران بود برادرانش
در حالهٔ شراب بحسد ملک کشتندش و آخر منوچهر نبیرهٔ
دختر ایرجش انتقام کشیده و تور و سلم را در جنگ کشته
و نیز نام پادشاه بابل که یکی از سران لشکر کیخسرو بن
سیاوش بود این برج اشارة بسوی فلک است
این پنج گنج و این پنج یعنی حواس خمسه است یا صلوة
خمسه فصل فی الترکی

اتنج بضمتین وام اج بالضم کرد اجاج بالضم بهشت در زفان لوبا
با حاء مهمله است ارتوج بالفتح سبز ارکج بالضم یکم و سیوم
کوهان شتر ارکوج بضم یکم و سیوم مثله ارنج بضم یکم و سیوم
رشوت و قیل بفتح یکم و ضم دوم ارج بکسرتین پر و بال
اشج بکسرتین دیگ گلین اغاج بفتحتین درخت
افتنج بفتحتین نردبان اوج بضم یکم و فتح دوم کناره ادرج بضم یکم
سیوم روزه ادرج خاف خلق اورکاج بضم یکم و فتح دوم
حلق اوکنج بالضم پشیمانی اونج بالضم یکم و فتح دوم موانست
باب الجیم الفارسی اماج بالمد آن تودهٔ خاک
بلند که نشانهٔ تیر برو نهند و نشانه را نیز گویند کذا فی الادات و نیز آلتی است
بر بزرگان و کشاورزان فی الشرفنامه و بضرورت شعر بعض تقصیر نیز آمده اماج
و اوماج کلاهها بالضم مثله ابلوج بالفتح با واو فارسی شیرینی بغایت نرم و سپید

وآنرا قند نیز گویند کذا فی النزهة ودر خرو دست شکر که بعاب
سپید میشود آنرا هم گویند ایج بوزن و معنی بیج و کورینه بمعنی
قلابه آهنین است باب الحاء المهملة فصل الالف ابن الصبح
آفتاب وروز وحرام زاده کذا فی القنیه ابو الملیح بفتح میم چکاوک
یعنی سرخاب ارباح بالفتح سودها اربعین صباح ان چهل صبح که در
طینت آدم عم گذشت ارماح بالفتح جمع رمح بالضم نیزه ارواح
بالفتح جمع روح وباد وبوی وجان استفتاح طلب فتح وپانزده
روز ماه رجب اشباح بالفتح اجسام اصطلاح بایکدیگر صلح کردن
کذا فی التاج ودر عرف توافق قومی بر چیزی اصلاح بالکسر صلاح
آوردن افضاح بالکسر رسوائی ورسوا کردانیدن اقتراح چیزی
بحکم از کسی درخواست کردن ودر وقت نگفتن اقداح بالفتح جمع قدح
اقصاح سرخ وزرد شدن غوره خرما وپدید شدن صبح کذا فی التاج
اکنون کذا استعمال غالب آمده بر پدید آمدن عیب یکی وظاهر شدن
عیب روی مردم سرخ وزرد میشود الحاح بالکسر زاری ودرخواستن
وستبیدن ومبالغه کردن الواح بالفتح جمع لوح ای تخته املح
بالفتح سخت نمکدار ونیز ازرقی که سپیدی زند گویند املح العین در
بعض طب امله است ایضاح هویدا کردانیدن ونام کتابی
فصل الهاء آتش صبح ای آفتاب وگرمی وروشنائی آن
از الف آدم ومیم مسیح یعنی از آدم تا عیسی علیهما السلام اندرین
مستراح واین مستراح یعنی دنیا زیرا که کنیفه آدم است
فصل الجیم اجاج بالضم بهشت کذا فی زفان گویا باب
الخاء المعجمة فصل الالف اخ برادر در فارسی بمعنی آفرین استعمال کرده اند
ومکرر آورده اخ اخ یعنی همچو بخ بخ استاخ بالفتح بن دندان استنساخ

بالکسر نسخه کردن [illegible] بالفتح جمع سیخ اصرخ بالکسر فریاد رسیدن
اصطخ نام شهریست در ایران بحکفاه دارا ابن داراب و در
عجایب البلدان است که لشکرگاه سلیمان پیغامبر آنجا بود و این
علم از فعلست انفخ بالفتح آنکه در خایه او باد باشد انفساخ بمعنی
فسخ است ریزیدن و خوار شدن و دور شدن اوساخ بالفتح جمع وسخ
بفتحتین ریم است فی الفارسی آب یخ کنایه از شربت یخ
کذا فی القنیه ابلق چرخ روز کاریست شب و روز ابنوسی شاخ
ناء و شهنائی اجرام چرخ افلاک و کواکب کذا فی الادات اخنوخ
نام نوح علیه السلام در تواریخ میگوید که نام ادریس علیه السلام [illegible]
فلک آزخ بالمد کوشت پاره بلند که در تن مردم [illegible] سیاه بود
عرب ثولول گویند و هندی مسا نامند و قیل بازاء فارسی کذا فی الشرفنامه
استاخ بوزن و معنی کستاخ و بستاخ نیز در لغت است کذا فی الشرفنامه
اسپناخ بالکسر با باء فارسی سبزه است که هندش پالک نامند
کذا فی الشرفنامه اشک تلخ آن آب چشم که از اندوه زاید
انجوخ بالفتح شکنج روی و اندام و در شرفنامه گرفته و بخنده
رویست کذا فی الادات والقنیه آوخ بالمد والفتح در نوع و
افسوس که بتازیش حسرت خوانند آینه چرخ آفتاب
این خشن هزار میخ یعنی فلک باب الدال المهمله فصل فی الکنی
ابا محمد کنیه آدم علیه السلام که در بهشت بود ابد همیشه ابو جمعه ابو جاد
ای ابجد ابو جهل کنیه گرگ کذا فی القنیه ابو زید نام شاطری
واضح و صاحب مقام حریری ابو زید سروجی گویندش و او شاطر بود
بطرح اسپ و فرزین می باخت اجهد آشتافتن احد بفتحتین یکی و
نام حد معیب و بضمتین نام کوهی و نام جنگی در زمان دندان مبارک

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شهید شدند احمد نام حضرت رسالت
و نیز نام شرف الحق والدین منیری و نیز نام لب کردن یا کرا خدود
شکافتها ارشد بالفتح نام پهلوانی که علم تیر اندازی از وست
ارصاد انتظار ارتیاد جستن ازدیاد بالفتح نام قبیلهٔ و قیل
شهری ارستبداد استعداد استیفاد فرود آمدن آتش
اسد شیر و نام برجی اسعاد بالکسر نیکبخت کردن و یاری
دادن اسود سیاه و بزرگ مار و میانهٔ دل اشهاد گواه
گرفتن و حاضر کردن و منی و مزی از مرد جدا شدن اضفاد
بخشیدن اکراد بالکسر والتشدید بر اندازهٔ چیزی فرمودن
اعتضاد قوت افراد بالکسر تنها کردن و یک بچه زادن
و بالفتح جمع فرد افساد تباه کردانیدن اقد دشمن گرفتن
اکید بالفتح استوار امجد نام حضرت رسالت و نام شاعری
امرد بالفتح ساده رخ ام سوید کنیت دیرام انفلاید شارستان
زرین کذا فی زفان گویا امد انجام کار انفاد بیرون آمدن
انقیاد فرمان برداری کردن انشاد بالکسر شعر دیگری خواندن
و تعریف کردن گم شده را اوتاد بالفتح جمع و تذ بعضی میخ و آن
چهار کس اند که چهار رکن عالم اند اود آرزو کردن اوعاد بالفتح
جمع وعده ایجاد بالکسر هست کردن و تو نکر کردن ایده قوة
ایراد حاضر کردن و وارد کردانیدن ایصاد فرو بستن ایضاد
مخالف شدن و القار فصل آب اشرشد ای در شور و خصوصا
شد و نیز آب گرم شد آباد آبادان ضد ویران و نیز آفرین
آب اورد رونق و طراوت جاه اورد و اورا مخجل کرد
آب بدل شد ای سرور در دل می افتد کذا فی الادات

آب بقعه شد ای سرخ شد آب خورشید یعنی آب حیات
این معنی مجازیست از قبیل ذکر سبب و اراده مسبب زیرا چه نزدیک
حکما رصد همین آفتاب موثر است برای حیات حیوانات و
آفتاب تجلی روح است برای ظهور نفس آنجور یعنی معروف ای رزق
و آنجور و یعنی علف آب در جگر ندارد یعنی بغایت مفلس است ابجیات
از دمن گل چکید یعنی بوی جان بزود از گل رسید و یا کنایه از سخن
محبوب باشد کذا فی شراح المخزن و میتواند که عبارت از شبنم
باشد آب رکناباد چشمه است در رکناباد آب رود بمد و قصر سنبل که
نهرش بهر نامند کذا فی القنیه و باضافه بمعنی آب جویست آب شد ای
شرمنده شد و بگداخت آب فتنه شد ای فتنه فرو نشست آب کبود یعنی آب دریا
که او بحر چین است در حدود مشرق هر شب عورات کوب صورت ایشان آب کبود
برون آیند و در دامن کوه بازی کنند و سرود گویند چون آفتاب برآید درون دریا در آیند
و آنرا بحر اعظم و بحر اخضر و بحر محیط نیز گویند کذا فی الادات آبکند بابا موقوف مغاکی که از سیلاب
در زمین افتد و در زفان گویا بمعنی آبگیر آمده است آب گل را بستن دهد یعنی زمین را حامل نامیه
گرداند کذا فی المواهب آب مروارید یعنی رونق مروارید و روشنائی آن و نیز علتی که مردم کلان سال
را در چشم پدید آید و بینائیش بکلی دور گرداند و مقدمه آن تمر است آب تیغ یعنی تیغ و سنان
و امثال آن و پیاله آبگینه و بلور آب منعقد مثله در ادات بمعنی می است آتش خورشید اول آسمان
ابروزند یعنی رضا دهد و اشاره باو کند ابهد بالضم ثالث نام داروئیست که آنرا دارسین نیز گویند و هند
او هر نامند خون حیض لقوه را زند و طبیعت را نرم گرداند اگر سوده بر فرج افکنند نافع آید کذا فی القنیه
آتش نشاند ای آتش بدهد کذا فی الادات و نیز فتنه فرو نشاند و غضب دور گرداند آتش بیداد ای رونق ظلم و
گرمی بازار ظلم کذا فی القنیه و نیز بمعنی می آید آتش بیداد رواج و رونق ظلم کذا فی الادات و نیز آتش
ظلم و قیل از آتش ظلم و از بیداد ظلم مراد بعد بعون آخر موقوف باشد آتش بی دود آفتاب
روز و غضب و شراب آتش خورشید نور آفتاب و گرمی و سوزاد و عشق و در شرح مخزن

می سرخ و آب لعل کذا فی الادات و نیز زر آتش قند ای شراب آبود اجواین خوانی
و در بعض طب بمعنی کهور الاجواین یعنی کرفس و بعد نیز آمده است اخته قد بلند و نام آور شده کذا
فی الادات ادب آموز شده ای بلند قدر و نام آور شده کذا فی الصحاح آرایش خورشید نام نوازش است و
لحنی کذا فی الشرفنامه و نیز خطی که بر خاره خوبان آید آرد بارا موقوف غله آس کرده که
آرد ارد بقصر نیز گویند و بفتح را بعد دال بمعنی نفع است مضارع آریدن که بمعنی توانستن است
و در شرفنامه فرق نکرده است و نیز آریدن بمعنی آوردن است پس آرد صندبرد بود
آرده کنجد چنگاله است که با رطب و دوشاب خورند و مقصور نیز آمده کذا فی الصحاح جند بالفتح با جیم موقوف
صاحب قدر و عزت و در دستور مسطور است پادشاه و غلبه کننده و گرامی یعنی عزیز از جند با جیم
فارسی هر جند کذا فی الصحاح ارد بالفتح همان آرد بارا موقوف و نیز بیست و پنجم روز از ماه آروند
بفتحتین نام کوهی است و در شرفنامه لوی دجله را گویند آزاد صندبنده و درخت سرو که یک شاخه
راست رسته باشد و سوسن نیز و نیز بمعنی علاحده و جدا آید کذا فی الشرفنامه و در زفان
گویات درخت نیلنب و در بعض طب درخت بکاین است و هر که از تعلقات دنیاوی
رسته باشد گویند که آزاد مرد است و سخی را گویند از پشت سیاه زین فرو کرد ای شب
کوتاه کرد کذا فی الادات اقول معناه شب آخر رسید و صبح دمید از پشت کوه چادر احرام
برکشید ای برف از پشت کوه در کد از آور و کذا فی الادات از جان نیز آمده یعنی زندگانی
خوش نمی آید از جای برد ای حیران و بی قرار کرد کذا فی الادات و معنی ترکیب ظاهر است
از خواب در آمد ای بیدار شد از دست شد ای از دست رفت از عدم بگذرد یعنی از مرده زنده شود
و قیل در عدم برود و فیه نظر کند از عدم شانه کرد ای موجود کرد و موجود شد و آفرید و ظاهر شد و
کرد کذا فی الادات از گل او برخورند ای از شفاعت و از خلق و از خلت او بهره مند کردند
آژند بازای فارسی کلابه تبازیش الفاظ خوانند و مقصور نیز آمده است آژنهم برآید یعنی پریشان
شود و نیز بمعنی غصه شود آژنهم شد ای جدا شد و شگفت آستان برخاست و افتاد با اضافه
یعنی دنیا آستین رفشاند یعنی عطا کرد و خوش شد و رقص کرد و بمعنی غضب شد نیز آمده آسمان را زمین
میکند یعنی آسمان را زیر میکند و یا از روی غبار میگوید آسپند بالکسر و با با زفارسی دانه است سوختنی

آستین برزد بمعنی مستعد و ساخته شد و آستین در بالا زد

آژند بالفتح و بالکسر و با با زفارسی دانه است سوختنی

برای دفع چشم زخم و آنرا اسپند بحذف همزه نیز گویند اسپید بکسر همزه لغتیست در سپید
اسپ و فرزین شد یعنی بطرح مهره اسپ و فرزین شطرنج بباز دگر فره برد استاد بالضم آموزنده
و آنکه در کارها ماهر باشد یعنی دانا استخوان رند بفتح راء مهمله پرنده است که هیچ جانوری را نمیازارد
چون گرسنه شود استخوان سوده بخورد و بر هر که سایه اندازد پادشاه شود عرب آنرا هما خوانند
کذا فی الادات و معنی ترکیب خواشنده استخوانست و در لسان الشعرا استخوان رنگ ماکاف
آورده است استود سیر دشتی و آنرا استودر بون نیز گویند کذا فی الطب اسکندرآباد نام شهریست
بسرحد جنوب آبادان کرده ذو القرنین اشک داود اشک بسیار و اشک حزن
اشتاد بالکسر سیم روز از ماه اشتود بالفتح دوم روز از فروردین اشتغنید سیوم روز فروردی
آفتاب زرد خوبزه و می زعفرانی افتاد بالضم ضد برخاست و نیز دور شد و در زبان عام بالفتح
افتاده است و بحذف همزه نیز لغتیست افتد و افند کلاهها بالفتح شکفت که تاتارش عجب خوانند
و نیز افتند مضارع افتادنست که در قنیه منقولست از بعضی فرهنگ که معنی افتد جنگ و خصومت
آمده است اقول شاید آن افتادن خواهد بود با نون افزار پشته قدمان آخته قد افزند فر
و زیبائی و مهتری کذا فی الادات افند بوزن اکند جنگ و خصومت کذا فی لسان الشعرا در قنیه
بفتحتین است اگرچند یعنی هرچند کذا فی الشرفنامه و قیل این مختصر اگرچه اند است و نیز مرکب
از اگر و چند الف شد ای مفلس شد و مجرد گشت الوند نام کوهیست بلند مقدار
هشت کروه و دوازده هزار قدم از دامن او فرودی آید امرد ممدود میوه درخت اراک که پخته نباشد
و در صراح بدین معنی امرد بالفتح آمده است امرود با واو فارسی میوه است در خراسان بغایت
شیرین و نازک و شیرآور و خوشبوی بشکل نبات میشود و آنرا تشبیه به پستان نو بر
کنند امید بالضم و با یاء فارسی معروف که بتازیش رجا خوانند و بفتح میم شد خطا اما تشدید برای
ضرورت آمده است و در ادات چشم و بوی بمعنی امید نیز آید بهی داشتن از کسی امید را
بر بدای نومید گردانید انار فرهاد درخت اناری که در کوه بیستون است میگویند چون
وعده کوه کنی بفرهاد رسید خسرو بدروغ آوازه برآورد که شیرین مرد چون فرهاد خبر یافت
شیرین فوت شد تیشه بر سر زد و دسته آن که از چوب انار بود بخون آلوده گشت و

بهوت

بقدرت حق تعالی از آن بسته درخت انار رست میوه آن سرخ میان سوخته میشود
انبان باد انبان تهی که پر باد شد و بر شکم نیز اطلاق کنند و آدمی را نیز انبان باد میگویند
اند بالفتح یعنی عدد مجهول که میان سه و ده بود و سخن بشک گفتن در شمار کذا فی الادات و قیس است
اند بوزن و معنی چند و نیز بالضم قرن را گویند اندر خورد لایق و زیبا و بفتح راء دوم بمعنی
زیبد است چنانچه خوش و خرم در خوردای سرشته کرد و انفحه یعنی پنیر مایه کذا فی القطب
انگزد با کاف فارسی مضموم انگوزه که هندش هینگ نامند انگشت شستم نهاد یعنی قول
کرد بطوع و رغبت آورد صندبرد و کارزار و حمله گاه و جنگ و مبارزت و کوشش تمام و در ادات
بمعنی اخیر بضم واو هم آمده است اوند بالمد و قیل بفتحتین اوانی خانه و تخت و شطرنج کذا فی القنیه و
مشهور بمعنی تخت بکسر واو است اوفند بالفتح نام کوهی است اورند بفتح یکم و سیوم فرود بیائی
و سهتری و نام کوهی ترتیب همدان در عجایب البلدان است که برین کوه در یک فصل سه حالت بود
بر قله زمستان و بر سطح ربیع و در دامن تابستان و همان اروند بمعنی اخیر و اورند بالضم ربیب و فر
خداع کذا فی الادات و در بعضی فرهنگ بمعنی سیاهی است اورمزد بالضم و بارا موقوف ستاره
در آسمان ششم که قاضی فلک است خانه در برج قوس و حوت دارد که تازیش مشتری نامند و قیل
با واو فارسی و نیز اول روز از پارسیانست از ماه و نیز نام پسر بهمن بن اسفندیار اورچند
با واو فارسی و راء هنوز موقوف نام مقامیست کذا فی القنیه اوفتاد همان افتاد و بکسر فا بمعنی افتاده مرکب
اولاد با واو فارسی نام دیوی که رستم براه هفت خوانش بسته و او مقام دیو سپید بنموده و او را
رستم کشته و جائی که کیکاوس بسته بود راه بنموده و او را بادشاه مازندران گرد آهن سنجر نخورد
ای زخم شمشیر سنجر نخورد و نیز آنکه بسیاست او نه پوست و مزاحمت سلاسل او نکشید کذا
فی الادات آهوی ختن کرد یعنی آفتاب اهنود بالفتح اول روز از فرودین ایند بفتح یکم و سیوم
سرشک آتش کذا فی الدستور ایزد با یاء فارسی نام خدا تعالی ایمه بالفتح و الکسر شبها که هندش بهال نامند
اینجا بادای جای امن این سواد یعنی این جهان این شاهد رخ زرد یعنی آفتاب و مس زعفرانی این مشد
یعنی دنیا این مهد گاهواره زمین ایند بفتح یکم و سیوم همان اند آئین جمشید ای رسم جمشید و نام نوروز است
لحن آیت مقصود از آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و الرسول اند سوگند ارمذ

آورد بضم یکم و فتح دویم کبک اجلواذ بکسر یکم و سیوم بوا و مشدد و شتافتن
شتر اخاذ بالکسر هوا استاذ دانا و دانش آموز این معروفست اشخواذ کثرت گرفتن اشفاذ
بالکسر راندن اعذاذ بالکسر شتافتن در رفتار افخاذ بالفتح کردنها و رانها افلاذ بالفتح جگرها الواذ بالفتح
جمع لیاذ بالکسر پناه انفاذ بالکسر مشتق از نفاذ در گذشتن نیز از جای گرد رسیدن و رفتن نامه و فرمان
انقاذ بالکسر با قاف از نقد رهانیده شدن فصل الفاء مع الذال استفذار مذ بالکسر با را موقوف
مدت ماندن آفتاب در برج حوت هندش چت نامند اوستاذ با سین موقوف
همان استاذ فصل الفاء مع الراء الاخر سپس و پسین و نهایت و تمام و بعضی باز آید چنانچه گوئی
در محل قدح آخر فلانست در شرح مشارقست و الاخر فنا کننده موجود و قیل الاول همیشه
بود و الآخر همیشه باشد و بفتح خا دیگر الامر کار فرما و هم کار فرمودن ابخر کننده دهان ابناء عصر
همزادان و هم عهدان و اهل روزگار ابو بکر نام صحابه مصطفی صلی الله علیه و سلم که یکی از خلفاء رسول بود
ابهر نام جای و نام رگی از دل تا کمر پیوسته است ابتر بی نسل ابو البشر کنیه آدم علیه السلام
ابو الخضر تره ابو العیزر بفتح عین مهمله و زاء معجمه مرغی دراز گردن که دایم در آب می باشد و ماهی
گیرد اثر بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت رسول و بالکسر پی اثیر کره آتشین که عنصر اعلی است
از عناصر اربعه و در فرهنگ قواس و علی نیک پی اثیر وزن عبیر آفتابست و در دستور
مسطور است آسمان و سرشک آتش اجر بالفتح پاداش دادن و علوفه اجر سرخ و نام جانوری
مانند سگ که در عهد سلوک شاه پیدا شد بود که ذی الدستور و در تاج است مرد پیر سلاح
فرک سخت ای بمعنی اخیر با زاء معجمه صحیح است و قول الانتظار موت اجور بالفتح سپیدی چشم
سخت سیاه و سخت سیاهی سپید سیاه و ستاره مشتری و عقل اخضار البقر پاچک و شش گذاف
اخضر سبز و فی القنیه است زیره اخیر سپسین ادبار بالکسر پشت دادن از راه و پشت
ستور و پشتی کردن و خداوند ستور پشت ریش شدن و در باد و بور شدن ادبیر همان ادبار
با مالت الف فارسیان بیامی نویسند ادخر بکسر یکم و سیوم گیاه خوشبوی ادرار بالکسر انعام
موبد کذا فی القنیه و فی روایة آن شدن شیر ادسلوبلا پادشاه و صاحب را نیز گویند اذفر بفتح
یکم و سیوم کند بغل و مشک تیز بوی کذا فی التاج اذان الحمار گیاهیست که بر نبات تاور کهار است

مقدار بدستی در عرض و بیخ از کنز است بزرگتر باشد بمقدار ساعد و او را بخورند نرم میشود طعم او شیرین
کذا فی القنیه اذان الفار نباتیست که در وقت تموز بر روی زمین گسترده باشد
و گل او برنگ بنفشه باشد و شاخهای او باریک بود و در هر شاخی از و مثلث بود و گیاهی
او خورد مانند گوش موش او را مرز گوش موش نیز گویند هندو ساکنی نامند ازار بالکسر
میزر و شلوار و مانند آن مثل لحاف کذا فی الصراح و در دیار ما جامه دوخته که از فرود ناف تا ساق
پوشند ازهار بالفتح شکوفها ازهر بفتح یکم و سیوم ماه گاو و دشتی کذا فی القنیه و در صراح بمعنی
سپید روی از کرم و جوانمردی و روشن شدن نیز است استحقار حقیر پنداشتن
و طلب حقارت کردن استار بالفتح معروف و آن ده درم سنگ باشد و بعضی مواضع
شش و نیم درم سنگ دارند باختلاف مواضع اسایر جمع آن کذا فی الصراح و در تاج ترجمه
آن سیر نوشته است و سیر در بلاد هند بیست و چهار تولچه باشد استفار
پنهان داشتن در دل استظهار طلب پشتی کردن و بمعنی تقویت نیز مستعملست
چنانچه گوئی استظهار بده و فی التاج یاری خواستن و از بر کردن یعنی یاد کردن و نیز
طلب ظهور استنصار یاری خواستن اسفار بالفتح گشت و سفرها و بالکسر روشن
کردن اسمر بفتح یکم و سیوم گندم گون اسیر بند و دستگیر کرده شده اشعار بالفتح
جمع شعر و بالکسر نشانه کردن و آگاهیدن اشقر بالفتح اسپ سرخ که بزردی و سیاهی زند و دم
و موهر نگ او بود و کذا فی زفان گویا و فی تاج اسپ گرنگ یعنی بور و قیل دیوی که پری را
برده بود از آن هر دو نتاجی بصورت اسپ آمده قوی و با دو پا آنرا اشقر دیوزاد گفتندی
بعد از آن هر اسپی که بصورتش بود اشقر نامند اشهر بفتح یکم و سیوم مشهورتر و بضم سیوم
جمع شهر اصرار بالکسر پیوسته بر گناه بودن اصفر زرد و اسپ زرده اصطخر بکسر یکم و سیوم
نام شهری در ولایت پارس اظهار آشکارا کردن و مطلع گردانیدن اغبر غبار آلوده
اغیار بالفتح جمع غیر اما در شرفنامه بمعنی دشمنان و مخالفان مجبوبست و در اوست آنکه
یار نباشد افتقار احتیاج اقرار گفته بر خود ثابت کردن چیزی را و آرام دادن و قرار
آوردن کار را قرار با یای فارسی همان اقرار است با مالة الف فارسیان اکار بالفتح و التشدید

باغبان که هندش کوبری نامند و فی التاج الاکارکشاورز الله اکبر کوهیست در شیراز
هر که برو برآید بقصد الله اکبر بگوید و از وچشمهٔ لطیف برون آید است زیر او کنایه از دعاست
امر کار و فرمان و فرمودن امور و اوامر جمع آن ام الصبار بفتح الصاد و تشدید الباء دیار و زمین شکنانش
سوخته ام الصبور بفتح صاد و تشدید کار سخت کذا فی القنیه امیر بادشاه و انذار ترسانیدن
انکار ضد اقرار در ادات بمعنی آشنائی کردن انفطار شکافتن انمر بالفتح اسب شبرنگ و
پلنگ رنگ نیز او طار خاصیت ها اول العنصر خاک اول البشر آدم علیه السلام ایثار برگزیدن
و در استعمال فارسیان بمعنی عطا و فیض است ایر بالفتح ذکر یعنی کیر و بالکسر باد شمال و باد گرم
فصل آب آذر می انگوری و خرما کذا فی القنیه و در ادات بمعنی می سرخ است
آب انگور می انگوری را گویند آب جگر خون و گریهٔ غمزدگان آب احمر می سرخ آب خاطر رونق
و روشنی خاطر کذا فی القنیه و در ادات است صفای فکرت و فکر صایب نیز است آب خضر
بکسر ضاد و سکون آن یعنی آب حیات در ادات است بمعنی حیات ابد و علم لدنی است
آبخور با باء موقوف و واو معدوله علفگاه یعنی مقام آب خوردن و نیز امر آب خوردن
و فاعل آن آبدار گیاهیست بلیف مانند و اندک طعم باشد و اندک بوی کذا فی الطب و
مروارید اول جنس و روشن است آب زر می زعفرانی آب سیر بالفتح سین خوش رفتار از
اسب و مانند آن آب شناسان کار در زفان گویا قواعد دانان کذا فی الادات و قیل بمعنی
ماهیت دانندگان و ماهران آب شور معروف و اشک گرم که از غم و فراق زاید کذا فی القنیه
آب کار با ضافه رونق و رواج و فرمان دهی و آبروی کذا فی القنیه و با باء موقوف بمعنی کرد و نیز
شراب خواره کذا فی الادات ابکیر با باء موقوف و کاف فارسی نشیبی که در و آب باران
فراهم آید آب نار یعنی شراب آب یاقوت و ارجوان آب احمر با باء کلوبر بالکسر کنایه
از سرور جهانست و تنعم بدان و معنی ترکیب نانخورش کلوبرنده با باء کلوگیر نعیم دنیاوی و
شادی که تقویت دشمن کنند کذا فی القنیه و در ادات بدین هر دو لغتست و معنی ترکیب
نان خورش کلوگیرنده آبدشهر نام رودی و نام شهری ابر بالفتح مرد و ضد زن چنانچه خواجه
نظامی راست بیت از آن ابر عالی چنان ریزم آب که بارد دگر رست بر آفتاب

وبمعنی باد نیز آمده ابرو بی زال زر ای ماه نو ابنای روزگار همان ابناء دهر ابوزرجمهر
باجیم موقوف وزیر نوشروان آتش آب پرور تیغ آبدار و مصقول و امثال آن آتش اسلحه
آتش بهار رونق بهار آتش تاب آب لعل و می سرخ و نیز آتش جحیم آن آتش که از سنگ
بیرون آید آتش خاطر روشنی خاطر و تیزی آن آتش خوار حرام خوار و رشوت خوار و خورنده
آتش و نیز جانوریست که اخگر سوزان میخورد و آنرا کبک و تدرو نیز گویند آتش بار آه گرم و
زبانه آتش و نیز جنسی از هوا فرو میشود مانند ستاره ولیکن ستاره مانند مردمان آنرا میگیرند
آتش زر یعنی رونق آن آتش شجر می سرخ و شراب انگوری آتش فکر همان آتش خاطر
آتش نثار اشک خونین و اشک غمگین اچار بمد و قصر آن اجناس است از لیمون و نغز
و جز آن آخر بضم خا و آخور با واو فارسی علفگاه ستوران و جای خوردن ایشان اختر فال نیک
و ستاره و منزلی از منازل ماه و بمعنی علم و رایت و طالع هم آمده و نیز نام فرشته است
آیین گوی و در لسان الشعرا است یکی از هفت ستاره هر که باشد و در قنیه بمعنی فال گیر و منجم است
اخگر بالکسر انگشت افروخته و سوزان و در فرهنگ قواس بمعنی آتش است اخج بفتح کم و
سیوم معجمه جائی که باد بعید باشد آذار مدت ماندن آفتاب در برج حوت آذر بمد مثله
کذا فی الادات و در زرفان گویاست که روزهای جشن مغانست و در شرفنامه است
آتشکده و مدت ماندن آفتاب در برج قوس که هندش پوس نامند و این از ماههای
خزانست و آذر نام پدر حضرت ابراهیم علیه السلام که تارخ نام داشت و نیز کژ طبع ار
بالفتح اگر و بمعنی یا که برای عطف است نیز آید و نیز مختصر ازره که بدان درخت و چوب پاره کنند
اردشیر با دال موقوف نام پادشاه ایران پسر اسفندیار و او را بهمن نیز نام بود و بهمون جای
دختر خود را بر حکم دین آتش پرستی در حبالهٔ خویش آورده و داراب از و زاده کذا فی الشرفنامه و داراست
که پسر شیرویه بن پرویز شاه بود که یکسال و پنج ماه در ایران ملک راند و از دست شهرزاد برهمه
کشته گشت و نام پسر ساسان بن بهمن اسفندیار که ملک فارس داشت خلق او را اول آن ساسانی
خوانند و او را اردوکی شیر بابکان نیز گویند ارزه کر وزن هرزه کر اندیشه کر و در ادات است کاه گل
گرای کج ارمان خرم بالکسر حسرت خورنده کذا فی زرفان گویا بمعنی امر نیز آید ای حسرت بخور از ور

حریص و این مرکبست مثل بخور از بر بازار فارسی همان ابکیر و آماده کردن لشکر و هوشیار
و غلبه و بانگ زدن و هوشمند و زیرک یعنی پرهیزکار نیز است و در بعضی فرهنگ بازار تازیست
ازبر بالفتح یاد در شرفنامه است که بتازیش حفظ گویند اقول معنی حفظ نگاه داشتن است و هر که
قرآن را یاد میکند او را حمید بن حافظ گویند که او قرآن را از تحریف نگاه میدارد و ازین
می آید که این نمونه که قرآن را از بر میکند چنانچه گویند یاد میکند که یاد ترجمه ذکر است از آن
سیمگون سکه نو بهار کنایه از گلهای سپید است اندر یعنی لایق و معنی ترکیب ظاهر است و اژدر
بازار فارسی مار نر و بزرگ یعنی اژدها از دست مگذار ای صاحب مگذار از شوم مگذار ای یار را
مگذار از کلاهی کذا فی القنیه از کار دور نالایق و بیگانه از هفت و چهار یعنی از هفت ستاره و چهار طبع از
یاد مبر ای فراموش مکن اسپر بغتیست در سپر که بتازیش مجن خوانند آستر بمد ضد اوره
و در ادات بد بمعنی مقصورست و ممدود برای ضرورت شعر اسیمه اسپ شیفته و شوریده
اسپ عسر یعنی عمر که بهجو اسپ است در رواند اسفندیار بکسر یکم و سیوم نام پسر گشتاسپ که در راه هفت خوان
دژ روئین را فتح کرد و ارجاسپ شاه را کشت و خواهران خود را از و مخلص گردانید اسپیدار بالکسر یا دوم
و سیوم فارسی درختیست که بارش نبود مثل بید اسپور بالکسر یا سیوم و چارم فارسی نهایت دان
و کژ طبع و خایه ذهن و پر عقب استور بالضم همان ستور استر بچه یا دیان که از خر زاید و این
وضع فرعونست و همان آستر ممدود و اسر بالفتح یکم و کسر دوم چهارم روز از ایام عجوز کذا فی زفان
گویا اسفندار بکسر یکم و سیوم اسفندار مذ و پنجم روز از ماه اسفغور آنکه بیضه ننگ در یک نهد از و
ماهی باریک متولد شود و بعضی گویند که خزنده است برای قوت باه خاصه با شراب و آنچه در وی
بکار آید حد سر دو تهیگاه و وقت گرفتن او ایام بهار بهتر است کذا فی القنیه اسکندار
بالفتح و قیل بالضم مشهوم و قیل بالهمزه الاغی که بهر او بهر فرسنگی اسپ و توشه مهیا دارند چون ازین اسپ فرود
آید بر آن بر نشیند در زفان گویا است تا بازیش برید و هند دهاوه گویند اسکرار بالفتح یکم و
سیوم زاغ کذا فی الدستور شاید که این تصحیف است اسکندر بالکسر نام رستنی است برای
دفع بحر بکار آید و از اسکندروس نیز گویند و چنان تسامع شده است که رومیان اسکندر را
اسور گویند کذا فی الدستور کذا فی الشرفنامه در لغت اسکندروس و نیز نام ذو القرنین و در آنند

اسپیدار و اسفیدار بالکسر یا دوم و سوم فارسی درختیست
که بارش نبود مثل بیده م

سکندر است که فزون از پانصد سال بادشاهی کرد و در شاهنامه است که او پسر دارا است که
او را دارا اکبر گفتندی مادرش نامید دختر فیلقوس و او بخبر داشت بدین جهت دارا او را
بخانهٔ پدرش فرستاد و او حامله بود برای دفع بحر اسکندر روس خورد و نکوشد بدین سبب
نام پسر اسکندر داشت و قیل اسکندر روس نام مادر او است و قیل بفتح اشترخار درختیست خورد
خار دار که اشتران میخورند اشترغار هندش جانواسه گویند و در آدات کیاهیست
تلخ و فی بعض الطب که از بیخ او اچار سازند و در بعضی فرهنگها است که کیاهیست تلخ و بیخ
انگور که در سرکه پرورند معده را قوت دهد و اشتها بیارد و جرم او دیر گوارست و در بعضی
نسخ بازاء معجمه است و نیز نام کاذیست که از آن یاقوت سکندری آید اشنخار بالکسر انچه
کازران و زنگرزان بکار برند هندش ساجی گویند اشام مزور آب رنگ رقاق که
بعد از فاقهای بسیار بیمار را دهند اشش تزویر آشی که از آرد میسازند و بمریض میدهند
و آنرا مزور نیز گویند اشنار و کشنار بمد با کاف فارسی شناکننده در آب اصابع صفر زرچوبه اغار
زمینی که آب در و رفته و نیک سرشته بود و زمین نمناک و بغیر مد نیز گفته اوندکار با دال موقوف
و کاف فارسی پیدا کنندهٔ موجودات از عدم افزار بالفتح آلت چیزی افسار آنچه بدان اسپان
بندند افسر بالفتح تاج افشار فارسی بالفتح بمیزو بریزه و ریختن افکار بالفتح با کاف فارسی
ریش کردن افدر بالفتح خواهرزاده و برادرزاده افسفر بمد و ضم سین و قاف و میم موقوف دو سوزو بمعنی
روز مسطور است و در قنیه بمعنی آفتابست و در آدات سپیدار اما در شرفنامه بمعنی شکر
سپید در تریاک آورده است اکر با کاف فارسی تا که برای عطف آید اکسیر داروی کیمیا که بدان زر و نقره
شود اکور با کاف و واو فارسی خشت پخته را گویند یک آلوده کرده یعنی بالای خشت کج مالیده کذا
فی الادات و در شرفنامه است بر وزن مامور صحیح است آلودکان دهر دنیا داران بخیل و طالبان
دنیا و بمعنی گناهکاران نیز آمده است آمده گیر یعنی آمده تصور کن امارگیر با راء موقوف و کلمهٔ ما
با کاف فارسی محاسب و نویسندهٔ اکله و هرسه لغت بغیر مد آمده است اموزکار با واو فارسی و
کاف نیز و زاء موقوف در میان شاکرد انبر بفتح یکم و ضم سیوم آلتی آهنین که آهنگران آهن بدان
گیرند بتازیش کلتبان گویند هندسنداسی نامند و در شرفنامه گفته است بتازیش کلوب گویند خطاب

زیرا چه کلوب بمعنی اره است و در لغت کلبتین است بتازیش غبر گویند آن هم غلط است
زیرا چه غبر فارسی است و در ادات بمعنی پر کردن نیز است انبر وزن انجیر پر کردن و کلتر
و خنک کذا فی الشرفنامه و در دستور مسطور است انبر کیش قرین و در لسان الشعرا بمعنی
اکنش یعنی پر کردن است و هو الصحیح اما در دستور شاید کاتب الف اکنش را ترک کرد
سهوا ضرورت کیش خوانده شد و صاحب قنیه ان کیش را بدین تفسیر کرده مطلق و موید
این در ادات است که معنی در آن پر کردن است اندر خور با واو معدوله لایق و زیبا انگار وزن
زنگار امر انگاشتن و فاعل آن و در شرفنامه بمعنی تصور کردن و تصور کن و تصور کننده است و در قنیه
بمعنی ترجمه است ولیکن در استعمال بمعنی پندار است اوار گیر اوار گیر مرد و مادر مرد
مترادف اند و اوارجه ماخوذ هم ازین است اور وزن ادز تعین کذا فی لسان الشعرا بیار
وارنده و خداوند اما بدین هر دو معنی مرکب آید اوار بالفتح خانه کذا فی الشرفنامه و در قنیه است
چیزی که جانور زنده فرو برد چون ماهی و زهر مهلک و آتش غالب و نیز امر افکندن چنانچه گویند
اوار یعنی افکن و فرو بر کذا فی الادات ایضا اودر بالفتح با سیوم مکسور برادر پدر اودر
مشت که بالضم بدانی بزنند یت انکس که کند خدمت آن پیر معظم جز اودر بغرتاش دگر هیچ نیاید
بهت مالیده که در حاجه مالند و نیز بمعنی غذاء نیک آید چنانچه اشام و جز آن اهنین جگر
یعنی مبارز سخت دل آهون بر وزن صابون کرکسی که در دیوار یا در زمین نقب زند چنانچه
عمل دزد انست و بمعنی سوراخ کن نیز آید آهوی ترکنایه از ابر برای انست که سیاه و سپید
بهم آمیخته بود ایار بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج ثور که هندش جیتهه نامند ایبر
رشک آتش کذا فی القواس اما در شرفنامه بمعنی بازاء فارسی آورده است ایدر بالفتح و بالکسر اینجا
و اکنون و اینک ایرمان خور با را موقوف و واو معدوله حسرت خوار و اخیر بمعنی امر و فاعل
هر دو آید و قیل با یاء فارسی آیینه سحر آفتاب ایبر بالفتح یکم و سیوم همان ایجر کذا فی الادات
این پیر یعنی دنیا این دو خواهر یعنی آن دو ستاره که عرب آنرا اختا سهیل گویند این دو سه خر
یعنی افلاک این دو کلهدار یعنی ماه و خور این سه دختر یعنی آن ستاره که متصل یکدیگر اند
بنات النعش اند این شش در دنیا این عده دار گیر اشارت سوی آن خم است که هنوز

سرش نگشاده اند این گنبد و حصار آسمان و دنیا این مدار اشارت سوی زمین است
و نیز منهی دریدن یعنی این مدار این هر سه لغت قنیه است و فصل الراء اجر بکسر یکم و
ضم سوم معجمه کرایه اجر بالضم بازار ار بالضم اسپ خرمیخ و بالکسر مرد این معنی از قنیه است اثر تخجیر
اشتر بکسر یکم و فتح دوم درون اغار درخت اغر بفتح یکم و کسر دوم زبان و بکسر تین کران اکثر بفتح
یکم و ضم سوم پدر و پدر و مادر الثر بضم یکم و سوم نشستن الغار سخت اکر بالضم یکم و فتح سوم اشان
اور بالضم مقام اوشر بالضم مینماید اوشمر یعنی نماید اوکلک بالضم یکم و فتح سوم و چهارم پروین کذا فی القنیه
اول بالفتح موم اویر بضم یکم و فتح سوم که درهم است ارزن ایر بالکسر سرو و ایغر بکسر یکم و سوم معجمه کشتن
ایلدار ای و انجنان باز ابراز المفصل و الغرب ابراز اظهار کردن ابریز زر خالص کذا فی القنیه
اجواز در حسرت کردن احتراز پرهیز کردن و بضرورت قافیه با بالت خوانده اند احیاز
بالفتح اطراف ارز بفتح یکم و ضم دوم بزاء مشدد و برنج اصاب المخ بفتح المیم و الحاء المهمله و بعض
مثل رست و تمام اصاب المخ و طبق المفصل و این مثل در محلی گویند که کار جنانچه بایستی کردن
کرده شود کذا فی القنیه اعجاز عاجز یافتن و عاجز کردن و معجزه را هم گویند اعزاز عزیز کردن
و قوی کردن اغماز بالکسر عیب کردن و پا حرمت نمودن و بزمین نشاندن باز شیخ ابراهیم در
شعر خود بجای اهمال و ابطال استعمال کرده اند امتیاز جدا شدن انجاز بالکسر روان کردن
حاجت ایام العجوز هفت روز است سه روز آخر ماه شباط و چهار روز اول ماه آذار کذا فی الاشتقاق
ایجاز اختصار فصل الزاء آب خیز بابا موقوف و یا و فارسی یعنی موج آب
اوبریز ای رونق آوبه بر و شرمنده و سیه روی و پا نور کن آب زر می انگوری آبله روز
آفتاب انجاز نام موضعی که اکثر ساکنانش مغان و ترسایان اند و نظم مشهور اند
و آنرا انجار مایون گویند آتش سوز یعنی شراب آتش روز روشنائی آن آز خواهش سخت
که بتازیش حرص خوانند و قیل خواهش سخت در امور دنیاوی و افعال محموده کذا فی الادات
و در قنیه نام مقامیست اختر سبز یعنی ستاره سعد و فال سعد آذر افروز آتش
افروزنده و بدانچه آتش افروزند و گوکند نام مرغیست کذا فی زفان گویا بتازیش عقعق گویند ارز
بالفتح قدر و عظمت و بهاکه بتازیش قیمت خوانند و ارزنده درخت انار و قیل درخت سرو

قنفس

و قیل صنوبر و قیل از شرفنامه معلوم میشود که قیمت بهار را خوانند و در صراح مغنی قیمت
از شهر چیزی نوشته است و در قاموس بهار ترجمه شمش آورده است آبویز با دال موقوف غربال
ارزیز بالفتح قلعی ارنواز نام زن ضحاک که فریدون در حبالهٔ خویش آورده بعد کشتنش آب انگیز
آهن بن موزه که رایض فرا پهلوی ستور میزند تا بدو دو تبازیش مهاز خوانند کذا فی اجمال حسینی و
معنی ترکیب انگیزنده اسپ و اسپ را بانگیز است اسپرز بضم یکم و سوم همان سپرز
اما در قنیه در تریاک آمده است بمعنی میان فرج اسپرز بالکسر با باء و واو فارسی ملعون نام کوهی اشترغاز
بلندی و بلند کن و بمعنی فاعل مرکب آید آش موز اشامی که از موز سازند آشفته مغز همان
آسیمه سر اغاز بمد نخست افروز با واو فارسی روشن کردن و روشن کن و بمعنی فاعل مرکب آید
چنانچه چراغ افروز البرز بالفتح نام کوهی است شامخ و قیل میان هندوستان و ترکستان است و نیز نام
پهلوانی و در استعمال هر که بلند قد و قامت باشد انباز بالفتح شریک انتاز رفتن انجم سوز
یعنی آفتاب انداز امر انداختن و فاعل آن مرکب آید و نیز بمعنی مصدر است اندرز بالفتح وصیت و
نصیحت و در دستور بمعنی کتاب مسطور است اندوز با واو فارسی پیدا کن و جمع کن و حاصل کننده
اندوز کذا فی الادات الشرفنامه و در قنیه است چیزی دور کننده چنانچه گویند فلان غم اندوز است یعنی دور کننده
غم است اقول اندوز امر اندوختن است و بمعنی اندوختن دور کردن یافته نشده مگر آنکه گفته
شود که صاحب قنیه یافته باشد پس از قبیل متضاد و لعل انگز بفتح یکم و ضم سوم فارسی التبست آهنین
که پیل را رام کنند هندش آنکس نامند آواز معروف و آنرا الحان و نغمات گویند و تبازیش
صوت خوانند اورمز با باء موقوف همان اورمز و قیل با واو فارسی اهواز بالفتح نام شهری در خوزستان
که هوا بر وارمیگویند که کاهندهٔ عقل است کذا فی عجایب البلدان و قیل نام ولایتی است ایاز نام
غلامی که سلطان محمود را محبوب بود این پشت کوز فلک را گویند این کرده و هم سوز و این کوز مثله
و الفصل از اندک تقصیر هم آمده است اشتر بالفتح یکم و کسر سوم نام پادشاه خوارزم اجر بضمتین ارزان بها
اردمز بکسر یکم و چارم بی هنر ارز بضمتین روزی ارزشر بکسر تین و بکسر چارم دریغ اولغر بکسر یکم و کسر چارم
چارم ناپاک انغر بفتح یکم و کسر دوم هیچ کاری اسلز بفتح یکم و کسر سوم بی حاصل اغردهان اگر بضمتین
کاوخصی ایتکز نام پادشاهی از خوارزم ایز بالکسر حواصل الیز خواب ایلدکز بفتح نام پادشاهی است الرکز اسپر

بالفتح نام

IMPERIAL LIBRARY

بالمد نام داروئی است که ابو ماذران نیز خوانند شش و نیز ثور زنش کذا فی الشرفنامه

باب السین فصل فی الواو

اس بالمد درخت مویز کذا فی القنیه و در زفان کوه و درخت

مورد که هندش مویز گویند و در تاج نیز اسمد بمعنی است و در شرفنامه بمعنی امر و آسیا آرد کردن

غله است بدین هر دو معنی فارسی است و گویند عصای موسی علیه السلام هم ازین درخت است بود

و در روم درختیست ازان اس در عالم ازان بزرگتر نیست و در وقت بهار شکوفه

آرد هر که بوید بخسپد و احتلام یابد و در عجایب البلدان است که ریحانی است مبارک و

خوشبوی و نام قوم هود اباغلس درختیست شکوفه او برنگ لاجورد می باشد بیرون آمدن

مقعد را فایده دهد از انجا که او برد و آنچه برنگ سرخ بود بیرون آمدن مقعد را زیان کند

انزا ناکیس نیز گویند کذا فی القنیه اباعروس نام حکیمیست ابلیس مهتر دیوان ابن عریس بکسر

سین راسو که آنرا اینول گویند ابوادراس کنیه فرج زن ابوقیس بکسر القاف شغال کذا فی القنیه

اجناس بالفتح جمع جنس احساس دیدن و دریافتن اخاس بالکسر حساب کردن افرس کنگ

ادریس نام پیغامبری معروف که بتن در بهشت است و آن مشتق از درس است که معنی آن ناپدید

شدن نشانست و قیل از بسیاری درس و علم او را ادریس گفتندی اریس اسپ که بور بود نه کمیت

بلکه دو شاب زنگ بود بیشتر بور ماند کذا فی القنیه و فی التاج است نیک سرخ اساس بالفتح

بنیاد استیناس طلب انست گرفتن اصل البوس کندر و سندروس نیز گویند شش و

آن صمغ است مانند کهربا چون آتش رسد بگدازد و بوی خوش دهد اطلس نام جامه ابریشمی لعل

و زرد و سبز و نیز لعل و درم پر نقش و چیزی کهنه و کرک ریزه و کرک ریخته مو و چیزی کرک رنگ و نام زنی

شاعره که در عصر امیر حسن بود اعیس اسپ سند افراس بالفتح اسپان و سواران الیاس

بالکسر نام پیغامبری مصاحب خضر انفاس بالفتح جمع نفس یعنی دم و بالکسر سیاهی دوات انکیس

بالکسر نام و شکل دوازدهم علم رمل کذا فی الشرفنامه و در نسخه رمل که تصنیف زنابی حکیم است هفدهم

شکل او این است انیس مالوف و مونس اویس بالضم اول و فتح دوم نام ویسی معروف

و نیز نام بادشاه که ممدوح سلمان است و این تصغیر اوس است اوس کرک و پدر قبیله

از یمن و عطا دادن ایناس بالکسر انست گرفتن و فی الفارسی ایس نام شهری آبنوس

با باء موقوف چوبه سیاه که از درخت تیند و میشود و این در خوزستان نایاب است
اکتش لباس ای لعل پوش آس مختصر آسیا و سود اختر شناس یعنی منجم اخروس
گندم دشتی یعنی خودرو ارس بفتحتین نام رودی کنار تفلیس میگذرد و این سماع است از
امیر شهاب الدین کرمانی گذارنده اشرف نامه ارسطالیس بالفتح حکیم که هم استاد زاده هم وزیر
سکندر بود و در علمی مخصوص شاگرد افلاطون بود و آنرا ارسطو نیز گویند و نیز نام شهریست
بنای او بوده ارمیس خاریست که از برگهای آنچه نرم باشد در روم استعمال کنند اسپرس بالکسر
با باء فارسی میدان و قیل بالکسر سیوم در فرهنگ قواس سین اخیر معجمه است بدین که در قافیه
کیش آمده است اسطوخودوس گیاهیست که بلغت سنده دهانوره را گویند تخم او سرخ
باشد چون بمالند بوی او خوش آید گذارنده زفان گویا اسطقس ماده هر چیزی و رومیان یکی از چهار
طبع را گویند که جمع اسطقساتست اسکندروس بالکسر نام پسر اسکندر که از روشنک
بنت دارا متولد شد و قیل نام مادر اسکندروس و گویند که نام رستنی است برای دفع
تنجر لکار می برند و چنان تسامع شده که اسکندروس رومیان پسر را گویند اسکبوس
با کاف موقوف و واو فارسی نام مبارز کشانی افسوس با واو فارسی سحر و دریغ و نیز نام مدینه
که بادشاه آنرا دقیانوس الجبار گفتندی اقلیدس بضم همزه و کسر دال نام کتابیست در علم حکمت
که بنام مصنفش خوانند و این سماع از امیر شهاب الدین کرمانی است و از شیخ واحدی بکسر همزه
و فتح دال مرویست و معنی آن کتاب هندسه میگفتند چه بزبان اقلی کلی کلیدوس
هندسه را گویند اکس بالضم کاف آلت خراشیدن سنگ و قیل بتازی مخراس گویند آلت
شناس سلاح شناس الکوس با واو فارسی نام مبارز توران که رستم او را کشت الماس
نام گوهریست نفیس که جز بار زیز نشکند در هند هیرا نامند و آنچه سفته نشود بسبب سختی
از الماس سفته گردد و جنسی است از پولاد قیمتی گوهردار و بمعنی تیغ هم آید و نیز ابکینه را گویند
اندکس بضم یکم و سیوم و چهارم شهریست عظیم بحدود مغرب و نیز نام جزیره است بالای
کوهی و در شرفنامه با کافست اوس رومیان امیر را گویند و در نسخه ادات امیر با سین
ایاس بالفتح همان ایاز ایس بالفتح نام مردی بطال که در بطالت ضرب مثل بدوست این

اکس نام ابزار خراشیدن سنگ و قیل بتازی مخراس گویند

سبز طاوس بازاء موقوف فلک فصل الراء کی مل اس قاقم که از موینه است
وخرد ویذ اس بالضم عقل فصل الشین فصل الغین اخفش شب پرک ونام مردی از
ایمه لغت ونحو وقراة کذا فی العلم ودر تاج بمعنی ضعیف چشم است از خفاش ارتعاش
باخویش لرزیدن ارشاش بالکسر باراندن استیحاش بالکسر طلب کردن اطوش
کران گوش کذا فی التاج ودر نصاب بمعنی کر است اعمیش بالکسر صفت بصر وآنکه از چشم او
اشک رود بعلت اغطاش تاریک گردانیدن شب افحاش بالفتح جمع فحش وبالکسر
فحش گفتن افطوش بالفتح نام حکیم ام الجیش علم لشکر اوباش بالفتح المتفرقین
من مخروب الناس لاصلاحهم کذا فی التاج ودر قنیه است مردم از هر جنس آمیخته وقیل
مردمان عوام وکمینه ودر استعمال بمحل قلندر ودیوانه وبی سروپا می آید اوخاش بالفتح ناکسان
فصل الباء آب صفت باش یعنی کثیر النفع باش ونیز متواضع ولطیف باش
تب وآتش کنایه از حلم وغضب است کذا فی المواید ودر ادات بمعنی غضوب وتفت
راج است وبغیر عطف نیز بدین معنی آید اباغورش کور وشتر ابرش اسپی که نقطهاء رنگ او
مخالف رنگ او باشد تازیش بلمع خوانند ونیز مرکب بمعنی ابر او وابر خود آید ابرطوروش
بضم یکم وهفتم اسپ بزرگ هیکل ومعناه ابر مانند طور آتش معروف وقوت هاضمه واشتها
وسوز درونق ورواج کار وکرایه زخها وبمعنی غضب وغضوب نیز مستعمل است اختر دانش
منجم وعطارد وهمان دانش باضافه بیانیه اورخش آتش آسمانی که تازیش صاعقه خوانند
ایش نام نوائی است کذا فی الدستور وآنچه در خاره وچنین عروس سخت میکنند تا خوب نماید
ش محمد وفتح نام سلاح دار طهماسپ شاه که تیر حکمت راست کرده بود ونیز نام کیقباد برادر
اوس که تیر او دور رفتی وبی خطا بودی وارش بفتحتین مسافت دو دست چون فراز و
کمند ارسمندش بفتح یکم وسیوم نام حکیمی که انیس وجلیس سکندر بود ارویش زیرک وهوشیار
فی الدستور ازیش بایاء فارسی آتش کذا فی الشرف نامه ازبن گوش یعنی بندگی وخدمتگاری
زبان برداری بطوع ورغبت ازجوی زر آتش کش یعنی از صراحی زرین می انگوری بجام ریز
یش تجربه اسپریش میدان استرش بضم یکم وسیوم سیار که هندش پهان نامند اش

اصماش

بالفتح او واو او بمد اشام اغالش ممدود و مقصور شورش و کسی را بر شوراندن بچیزی
کذا فی الشرفنامه و در زفان کویاست اغوش و اکوش باکاف و واو فارسی کنار و آغوش
بمعنی بنده و پرستار نیز آید چنانچه شیخ سعدی راست مصراع ای خواجه ارسلان و آغوش
اقلیدش نام حکیمی واضع اشکال اکنده کوش یعنی کر شده بسبب پیری یا پر کردن کوش
بچیزی اکنش باکاف فارسی پر کردن اکنش بالفتح باکاف فارسی بر آوردن دیوار الایش
خیانت و عیب و آلودگی اندایش کاه کل کردن ای کچ کردن انکشت کش هر دو کاف
کشنده انکشت و کشته شده انکشت چنانچه پایمال ای مالیده شده پای تو که بمعنی اسم
مفعولست و نیز انکشت کش انکر کشنده و انکر را انکبش اوش بالضم شهریست میان
ماوراء النهر و ترکستان اولین نقش ای قضای الهی ازلی ایش جاسوس کردار کذا فی القواسی
آمینه یوسفان بنش یعنی آفتاب کذا فی الادات این روم و حبش یعنی روز و شب و سپید
و سیاه و روی و موی این شمع یهودی و ش یعنی می زعفرانی کذا فی القنیه این کبود و ش
فلک این کعبتین یه نقش ای ماه و آفتاب یه اتر کی کل ارقش بفتح یکم و کسر سیوم
کاروان اشش بالضم اینک اغلمش نام پادشاه اقرعش بالضم یکم و سیوم چنک اکدش
بکسر سیوم مادر و پدر را و هندوی بود و آن اسپ که از تازی و ترکی زاید و قیل آنچه از جنس
پیدا آید اکش بضمتین بسیار النمش ست الش بضمتین بخش النغش بالضم و غا بنیک
اورقش بالضم جان و تن و سر و کوش ضد ان اوخش بضمتین هم نام ایش بکسر یکم و فتح دوم
یار بالصاد و فصل یه العرب ابرص پیس اخص خاص تر اخلاص یه آمیغ کردن و پدر یا و سامع
آوردن طاعت مر خدای را کذا فی الصراح و در تاج بمعنی نیز نیکو و خالص است و روغن پاک
کردانیدن نقلست هر کاری که برای رضای خدا کنند برای خدا نباشد زیرا چه در آن
رضای منظور است پس اخلاص نباشد اخص بالفتح و با خاء معجمه آن جاکه در زمین نشیند و
در صراح باریکی کف پای است اصابع المصوص بنکی است نهدش انکن نامند
بمقدار شاه سپرغم است چون دانه او مقشر کنند و زمانی در آب نهند بر شبه پنبه شود
دانهای او ظاهر شود و مزه تلخ است و لزج باشد اقول این خاصیت تخم کلها و ه است

مقوی شهوت است و در بعض طب است که آنرا پاک کرده با شکر سرخ بخورند و قدری شیر
جوشیده در عقب آن بخورند ما دامی بیفزاید و آنرا جوز شکلی نیز گویند کذا فی القانون
و در بعض طب است که تخم اسکنده را با صابع المصوص نامند و اسکنه هم نامند اقراص
بالکسر گاویدن و خرض کردن اقراض بالکسر عطا دادن و بالفتح جمع قرص الخرص آستانه سنگ
خواره کذا فی القنیه فصل القاف مع الصاد آبگون قفص آسمان باب الضاد فصل فی العرب
ابعاض جمع بعض ابیض سپید و شمشیر ارض زمین اراض بالفتح جمع آن اراضی
جمع ربض دیوار گرد شهر اسد الارض تخم زیتون دشتی افاض بالکسر پناه اعتراض
بالکفار پیش آمدن و وارد کردن سوال اعراض بالکسر روی گردانیدن و پدید آمدن و بالفتح
جمع عرض یعنی آنچه قایم بغیر باشد چنانچه سیاهی و سپیدی و نیز گزند و بیماری و نیز جمع
عرض بالکسر کالا امغاء الارض خراطین ام البیض شتر مرغ باب الطاء فصل فی العرب
اختلاط آمیختن اخطاط جمع خط اما مستعمل خطوط است اخلاط بفتح جمع خلط و آن نتایج
از طبایع عناصر است و آن چهار است سوداء و صفرا و خون و بلغم و بالکسر خلط گردانیدن ارباط
بضم ارمال ارباط بالفتح جمع ربط کرده اسباط بالفتح جمع سبط بالکسر فرزند و فرزندان یعقوب
را اسباط خوانند و اسباط بنی اسرائیل چون قبایل عرب استنباط بیرون آوردن چیزی اسماط
بالفتح جمع سمط رشته مروارید اسواط جمع سوط تازیانه اشراط بالفتح جمع شرط افراط بالکسر
پیش دستی کردن و بالفتح جمع فرط بضمتین کاری که در وی از حد گذرانیده باشند یعنی بسیار و بیحد
اقراط بالفتح جمع قرط گوشواره ام الخطوط نام قلمی از شش قلم که خواجه یاقوت معتصمی اختراع
کرده آنرا ثلث معتصمی گویند امتشاط بالفتح جمع مشط شانه انبساط انتشاخ شدن و بهتر شدن
بمعنی انشراح و اختلاط نیز مستعمل است انحاط کم کردن مرتبه انماط بالفتح جمع نمط یعنی نوعی از
افکندنی بساط و نیز گروهی که بر یک کار باشند باب الظاء فصل فی العرب احفاظ بالکسر
نگاه داشتن استحفاظ یاد داشت خواستن استیقاظ بیدار شدن از خواب و طلب
بیداری اغلاظ بالکسر درشت گفتن و بالفتح جمع غلظ افیاظ سخت گرم شدن روز الفاظ
بالکسر لازم شدن و مداومت کردن بر چیزی انکاظ بالکسر شتابانیدن ایقاظ بیدار کردن

در پی و کرد کسی رفتن باب العین فصل فی الفوقانی ابتداع نو پیدا برآوردن ابتلاع فرو بردن
ابلاع نو باده پیدا کردن ابتیع زاغ سیاه کذا فی الدستور ابطالطبع خداوند طبع اتباع
بالکسر شد و پس روی کردن و در پی کسی فرستادن و در رسیدن بکسی و در سخن دو لفظ پی
یکدیگر آوردن بویک روی باشد چون خس و پس و قبیح و شنیع بالفتح محقق و جمع تبع بفتحتین
پس روی کردن اتساع بالکسر شد و فراخی اجماع عزم کردن و فراهم آوردن کار اتفاق کردن
بر چیزی اجتماع گرد آمدن و نام شکل پانزدهم علم رمل بدین صورت و در شرفنامه شکل چهاردهم
گفته است والاول اصح اختراع از خود انشا کردن و چیزی نو انگیختن اخلاع مشتق بیرون
کردن جامه و خلعت دادن ارتفاع بلند شدن اسبوع بالضم هفته استماع شنیدن اسراع
بالفتح شتابان و در نسخه طب بمعنی خون سیاوشان که نهدش رنگبات گویند اسروع
خطهائی که در کمان پیدا آید و کرک مرغ که تره باشد کذا فی القنیه اخیر الطبع گرفتار طبع و نفس
اماره اصبع بالکسر انگشت اصطناع نیکوئی کردن اصلع آنکه از میان سرش موی رفته باشد
اصطاع پهلو خفتن اطلاع دیده ور شدن و گردانیدن اقتناع قناعت پذیرفتن اقرع
گل اقراع بالکسر بهترین مال بکسی دادن اقطاع بریده کردن خراج زمین یعنی حواله کردن خراج
پاره زمین التیاع دل از عشق سوختن انتجاع بطلب آب و علف و نیکو شدن
انتفاع نفع گرفتن اندفاع دور شدن و بشتاب رفتن اسبشتاب بمعنی کردن در سخن
انقطاع بریده شدن انقلاع باز ایستادن انفجاع خوار شدن ابدع بالفتح همان
اسرع بمعنی اخیر فصل فی الفارسی آب نافع می آتش طبع تیز طبع و فیاضی آن از تو بگشاید
فقاع یعنی از تو مفاخره کند فصل فی الترکی اجع بفتحتین تلخ و شور و ترش کذا فی القنیه
باب الغین فصل فی الفوقانی ابلاغ بالکسر رسانیدن اصباغ بالکسر طلب فراغ کردن و در عرف
قی را گویند و الحاک بالفتح هم گویند ارماغ بالفتح رمغ بالضم خرد کاه دست و پای و آن باریکی
پیوند سر دست بعد ارفاغ بالفتح بغلها و ران و دست ارساغ بالکسر تمام گردانیدن نعمت
بر کسی و تمام آوردن و هوا اصباغ بالفتح جمع صبغ بالکسر رنگ و نان خورش اصبغ اسب سفید
و اسپی که همه دنبالش سپید بود اصداغ بالفتح جمع صدغ بالضم میان چشم و گوش که از مردم و موی

شطیح مخفف

اختلاع

رسیدن

صاغ

پیچه افراغ بالکسر ریختن خون ام الدماغ پوست مغز اوراغ بالفتح جمع ازغه جانوری چون
کرمه ایتاغ بالکسر کم کردن عطار او الله اعلم فصل الفارسی آتش داغ ای داغ آتش
آرغ ممدود و بالضم را مهمله آروغ ممدود با واو فارسی بادی که از گلوی مردم بخورد دن
طعام یا چیزی گوارا باواز برآید و بعضی را بسبب باد پیچیدن این زحمت میشود که
بآرغ زدن فراغ میشود ازغ وازوغ آنچه از درخت خرما ببرند و بازاء فارسی آنرا
اصل واروغ ورچک وروغ نیز گویند آزیغ ممدود و بازاء یاء فارسی سردی که از کسی در دل
افتد اشترمرغ جانوریست که هم پر دارد و هم پای همچو شتر و آتش خورد و آنرا اشترگاو پلنگ
وشترگاو نیز گویند بتازیش نعم و نعام خوانند و در زفان گویا میگوید شترگاو که بتازیش زرافه
نامند اطفال باغ نباتات و بهار نورسته و شاخهاء نوخیز آمرغ ممدود بفتح و ضم میم قدر
و قیمت آمیغ بایاء فارسی آمیزش و آمیخته انباغ بالفتح چون دوزن و یا زیادت در فراش
یکی باشند یکی مرد دیگری را انباغ بود و آنرا انباغ و سح باجیم تازی و فارسی و سین بفتحتین و بالضم یکم
و بکسر هم آمده است انجوغ بالفتح شکنج اندام و گرفته روی برخیده این باغ دنیا این مطبخی باغ
یعنی آفتاب فصل الترکی ارساغ زروه اسغلغ بفتح یکم و کسر دوم ثم کاره اسلغ بالفتح پرنده
اغرغ بالفتح یکم و کسر سیوم دردمند الاغ بالضم آنکه برای او اسپ و توشه مهیا دارند تا بجائی که
نامزد بود زود رسد و نیز اسپ الغ بضمتین بزرگ اوناغ خرگاه اوجارلغ بالفتح بازاریان
اوتشلغ بضم یکم و سیوم و پنجم هوشمندی اویغرغ بیداری ایاغ بالفتح کاسه و پیاله ایغ بالفتح
خراس با الفاء فصل الخاء اتحاف تحفه دادن اتلاف هلاک کردن و هلاک
یافتن اخنف نام مردی که او را صخر نامند کذا فی الصراح و فیه ایضاً صخر سنگ بزرگ و
صخر برعمرو و برادر خنساء و فیه ایضاً خنسا نام زنی شاعره اسقف بضم یکم و سیوم قاضی ترسایان
و مهتر ایشان و زاهد زنجیرپوش و در زفان گویا بمعنی انجیل خوانست و در دستور مسطور است
دانشمند ترسایان که خوش آواز باشد و در بعضی نسخ باسین معجمه و قاف اسکاف کفشگر
اشراف بالفتح بزرگان و بلندسران اشرف بزرگتر و بلندسر اسراف بالضم صورتی که
تقلیم کرده شود و بدان نزدیک دشوار نماید الطاف جمع لطف الف نام یکی از حروف تهجی که بحساب

ابجد یکی است و نیز کنایت از مجرد و عبارت از راستی قد معشوقه و نیز کنایه از روح اعظم
و مراد آدم علیه السلام و جوهر فرد و الف ام بفتح و سکون دوم هزار و بکسر یکم و سکون دوم
دوستی و یار و بالفتح و المد و بکسر اللام الفت گیرنده الیف الفت گیرنده ام عوف
بفتح عین ملخ ام التنایف بیابان دور است و انصاف دادن دادن فصل الهاء
آب لطف فیض و رحمت و عطا اباصدف آفتاب کذا فی الادات آتشین صدف آفتاب
آتش دوزخ علف تیغ کذا فی الادات آخرین حرف تقدیر و عاقبت کار آصف
نام وزیر سلیمان پیغامبر علیه السلام و یکی از علمای بنی اسرائیل بود و پسر برخیا اسیر طبع مخالف گرفتار
نفس اماره اوعاف چوب آب اولین حرف الف و علم لدنی باب القاف فصل الهاء
آفاق جمع افق کرانه جهان و اسپ خوش آینده ابریق بالکسر آبدستان و شمشیر که تابنده باشد
احتراق سوختگی ستاره و جز آن اخلاق بالفتح جمع خلق و خلق بضمتین خو و بالفتح اول و کسر ثانی
خوش خوی و بضمتین کهن ارزق بالفتح کبود و کور به چشم و آب صاف و شانه و در شرفنامه
یکی از خطوط جام جهانبخش و جهان نمای اسبق سابق تر استبرق دیبا سبز استنطاق
طلب نطق کردن اشتیاق آرزومند شدن کذا فی التاج و در کشف الموجود آورده است
شوق کشیدن باطن در حالت وصال سوی دوام وصال یا زیادت اشراق برآمدن آفتاب
و روشن و تابان شدن اصطلاح المنطق نام کتابی است در لغت تصنیف ابن سکیت
اطلاق بالکسر درویش و نام ولایت ترکستان و در شرفنامه بدیعی اخیر در تحت ترکیب است اغلاق
در بسته کردن کلام ام الطریق راه بزرگ و همراه مشفق و مهربان انزهاق بیرون انفاق
نفقه کردن و درویش شدن اورق اسپی که برنگ سنجاب بود کذا فی القنیه و در تاج
بمعنی شتر و کبوتر خاکستر گفته ایثاق پند گرفتن فصل الهاء آب شقایق خون و می سرخ
آب عرق کنایه از کلابست آتش دقیق آشی که از آرد و برنج سازند اشتاق بالضم خادم
و مثل و شاق اشق آنچه در شاندن طبق زنگار می آید کذا فی اللغات الطب الباق بالضم
نام جامه معروف و نان تنک را بدان تشبیه کرده اند و در فرهنگ علم است تحقیق آنست
پاره جامه است بجای پیشواز وصل میکنند پس پشت افتاده باشد هنگام سرما باکر و بندها و

اورلاد نامه

اسپی که در رنگ باشد مانند سنجاب و در رنگ مهره باشد

اخرق یعنی نادان

جوی

اورا در ناصیه می بندند و آنرا فرو و زره می پوشند المالق بفتح یکم و پنجم نام ولایتی کذا فی القنیه
و در ادات المالق بثاء مثلثه مرقوم است و در شرفنامه در ترکی با فاء مذکور است امیر المؤمنین
دلق یعنی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه انیق و اروی است که بدان موی ریزانند چنانچه فرج و هر
رایکه استعمال کنند گویند فرج و انیق کذا فی زفان گویا ایلاق بالفتح نام شهریست و نیز نام
درختی و نشستگاه پادشاهان در تابستان و بشرفنامه بمعنی در ترکی آورده است این طخه طاق
یعنی فلک این هفت رواق یعنی سبع سموات فی التری کل ابرق راسه ارقود قل
بفتح یکم و پنجم جوزا ارنق بکسر یکم و سیوم زیادت ارتوق بالفتح مثله و در شرفنامه بمعنی سست گفته
ارق بکسر یکم و فتح سیوم بعکس لاغر ارلق زدن اشتق بالضم یکم و سیوم شتالنگ اشلاق
بالفتح نشستگاه پادشاهان در زمستان اضاق بالضم سنگ و در زفان گویا بمعنی خوی است
اعلق بضم یکم و کسر سیوم شتالنگ و نیز بزغاله است افق بفتح یکم و کسر دوم و حشه اق
بالفتح خانه و در شرفنامه بمعنی سپید است الاقیق بکسر یکم و ضم سیوم و پنجم انکاه الاق بالضم
اولاغ املق خرامیدن المنافق نام ولایتها ترکان افق بفتحتین راست اجطاق سه برکه
اوحق دیگران اودلق ساق اونتالق فراموش کردن اوبق زورق ایاق بالفتح همان
اباغ ایرق بالفتح دیگر و در زفان گویا بمعنی کهکل نبشته ایلق بفتحتین بای با الکاف فصل العین
اک روزی سخت گرم کذا فی التاج و در صراح است که اک سختی گرما و در شرفنامه بمعنی آفت
انک بضم نون سرب و در زفان گویا بمعنی مس و روی گداخته و در شرفنامه بمعنی آبله است که
براندام برآید و در تاج بهمین معنی منقول است ادراک دریافتن اراک بالفتح درخت شوره و فی التاج
شجر السواک اریک بوزن شریک نام وادی و در تاج بازاء معجمه اشراک بالکسر شریک گردانیدن
افاک بالتشدید دروغ گوی افک بالکسر دروغ و برگردانیدن و بازگردانیدن و افاکیک جمع
افک است اکلیل الملوک بالکسر با میم مضموم نام کتابیست و قیل اسپرک و قیل کیاهیست که در طب
عین الحیوة گویندش که زرد میشود و بدان افرشیم رنگ میکنند امساک چنگ زدن
و وا ایستادن و نگهداشتن املاک جمع ملک اهلاک هلاک گردانیدن فی الفارسی
اب خشک یعنی ساله انگبینه و بلوری و ابی مجردی ماکوارت آب سبک آب گوارا و گوارنده و با ضم

اقلق
اجطلاق

که هندش سیسا نامند

که در زفان سبک و سرسبز نیز گویند

منجمد

آبله مرغ فلک یعنی ستارگان ابلق فلک روزگار یعنی روز و شب اتابک نگاهدارنده و ادب
آموز کودکان و بادشاهان شیراز را گویند اتابک از آن گویند که سعد زنگی اتابک سلطان سنجر
بود شبی در حالهٔ مستی سعد زنگی و سه نفر دیگر را بادشاهی داد ایشان بعد او بادشاه شدند
و خود را اتابک گویا بیند و برادرزادگان سنجر را بادشاه میگفتند آتش خوشنمک یعنی اشک
سوزنده که از درد و فراق زاید آتشک کرمکی خورد سبز گون که شب چون اخگر تابان نماید و نیز رستنی
در غایت شهرت که کودکان را بر روی دمیده پدید آید آخور خشک آن آخور که در آن گاه
و آب نباشد آدراک بالمد خشکی میان دریا بتازیش جزیره گویند آرام خاک ثبات زمین
و سکونت او و حلم سبز نوازده بنجرک ممدود و قیل مکسور و بضم باء یعنی جنگال بادام کوهی از یراک
ممدوده بازاء فارسی بانگ ستوران از چرخ زدن بیفتد افلاک یعنی افلاک از سیر باز ماند و فرود
افتد اژدهاء فلک تنین فلک در قنیه بمعنی رأس و ذنب است و در نسخهٔ نجوم است که رأس
و ذنب سر و دم تنین فلک اژدهاک همان ضحاک اسپرک بالکسر با باء فارسی مفتوح رنگی است
رنگرزان بدان جامه سبز رنگ زنند و در ادات بمعنی درخت جزیره است اسباک گدازنده
اسک بالفتح قاصدی و الاغ اشتک بالفتح آن جامه که بچهٔ طفل را در و بچند و در دستور مسطور است
بدانچه بچه خورد را بندند اصل داران پاک یعنی اولیا و انبیا و ملایک آفتاب پرستک حربا
آفتاب گردک با کاف فارسی مفتوح مشتبه بمعنی اخیر و آنرا آفتاب پرست گویند و قلیمون
نیز نامند بتازیش حربا خوانند افشک بر وزن نغزک یعنی شبنم اکماک بالفتح قی نفت
تو یکی و در فرهنگ قواس بالام است آموزناک حق تعالی علوم و آداب آنک مصغر
آن که اشارت بعید است ای ضد اینک انجک نام دشتی اندیک بالفتح با یاء فارسی بسنگ
مشتبه بود که رویا باشد انبیک چنجره کذا فی الطب اواره افلاک عرش کذا فی الادات
و القنیه اقول شاید اواره بالاء افلاک است و الف خطاست زیرا چه اوره بالاء قبا
می باشد و عرش بالای افلاک است اما معنی اوره حساب است و آن مناسب نیست اورک ممدوده
موقوف آخر باز بیخ که هندش بنگ گویند آهوی فلک و آهو بره فلک آفتاب آخر
برج حمل اینک بالکسر مصغر این اشارت بسوی حاضر است و قریب و با یاء فارسی معروف

بچنانچه

چنانچه گوئی اینک آمدم و اینک شیخ و اینک درویش این خارق رنگ یعنی قالب مردم
یعنی الترکی اتک بالفتح موزه اتک بفتحتین دامن اتمک بالفتح نان اجک بضمتین
نام زرد آلو و بفتح یکم و ضم دوم میش کذا فی القنیه ارکاک بالفتح انگشت ارگک بکسر یکم و فتح سیوم مرد
ارکلک بالضم پشمینه است خوبتر از صوف ارنک بالکسر یکم و سیوم ریم ازک بکسر یکم و
سیوم و فتح دوم سخت پا ازیلدزاک بضم یکم و فتح دوم نردبان اسپرک بکسر یکم و فتح دوم
آستانه در و بضم یکم و کسر دوم اینک اک بالکسر علت اکسوک مکر الجیجک نام شاهزاده
الک بکسر تین دست و در قنیه بکسر یکم و فتح دوم بمعنی راه راست و در نسخه بمعنی بیچاره است و
بضمتین مرد الکلک بکسر یکم و دوم و چارم دستوانه الکک بالفتح یکم و ضم سیوم نام میوه است
لطافتی ندارد املک بفتح یکم و کسر سیوم رنج انک بفتحتین رخساره ان لرنسنک بفتح یکم و
کسر پنجم از آن ایشان اوچک بام اوردک مرغابی کذا فی القنیه اوزاک رگ جان اورک
آموختن اورک مرده اولمک وقت نماز پیشین ایرک بضم یکم و کسر دوم مرغابی ایشک بالفتح
خرایکدک بیمار ایک رنجوری و نام ولایتی نزدیک شیراز که نارنج در آن خوبتر میشود ایلک آبادانی
جای و در زفان گویا بمعنی فریاد است باب الکاف الفارسی آب آتش رنگ شراب
سرخ و نیز خون و اشک خونین آب باده رنگ تازیکه و تری و با واو عطف آن چیزی است
از سپیده و شنگرف میسازند و بر روی مالند تا زیبا نماید و آنرا اکلکونه گویند آب
کلرنگ شراب سرخ و اشک خونین ادرنگ و ادزنگ کلاهی بمد هلالیه و رنج که عربی
دماز خوانند و در شرفنامه اخیر که بذال معجمه است بمعنی روشن آورده است ارسنگ
ارزنگ بازاری فارسی نگارنامه مانی نقاش در صورتگری و قیل ارزنگ نام پهلوانی
تورانی که طوس بن نوذر شاه او را کشت و ایضاً نام دیوست و در ادات و در دستور
بمعنی نقاش مسطور است و در زفان گویا گفته است چادری که در و همه نقشها نگاشته
بود یعنی علم خانه ازنگ ممدود بازاری معجمه همان ادزنگ ازهنگ نام قصبه از بدخشان
که در آن سر حضرت امیر المومنین حسین مدفونست استرنگ ممدود و مقصور گیاهی است بحد زود
چنانچه که بصورت مردم برآید و هر که آنرا بکند بمیرد و در ادات است که درختی روید که در طب است

هند کلهنان کیاهی که بیخ او بصورت مردم برآید نر و ماده بود برای پسر شدن بکار می آید با
شیر بادکاو بخورد لیکن درین آن خاصیت نیست که کنند او بمیرد استخوان بزرگ یعنی اصل بزرگ
استخوان زنک همان استخوان زند اشترکاو پلنک بکسر را و وقف واو همان اشترمرغ
اورنک بالفتح زیبائی و فر اورنک صدر و در سنی که یک سرش بجائی و سر دوم بجای دیگر بندند
بران جامه و انگور و مانند آن آویزند هندش پلکش نامند و درین ولایت الکش خوانند
و بمعنی آویزان نیز آید و در ادات اورنک بزیادت راء مهمله آورده است و گفته که عرب
معلاق و هند پلکش نامند و قیل میوهٔ آویخته و در بعض نسخه دستور اوانک بالف مسطور است
اورنک بالفتح تخت پادشاهان و نام عاشق گلچهره و همان افرنک و در شرح مخزن است که
اورنک پهلوی تخت و شریار را هم گویند اوتنک بالفتح همان اورنک و در فرهنگ قواس
بمعنی آوند است اهنک آواز نرم در پردهٔ سرود و قصد این پردهٔ هفت رنک یعنی
دنیا و زمانه و فلک نیز این تنک تشین شهنک یعنی فلک و دنیا این دورنک یعنی رفتار کار

باللام فصل فی العین

ابتهال زاری کردن و باخلاص دعا کردن ابدال بالفتح آن هفت
تن که ایشان را بدلا خوانند و بدل گردانیدن و مراد از تقلب نه تقلب حقایق است و خوای
و عادات و تلوین حقایق و تصرف فی النور و النشاء الوار و طی ظلم این جمله خاصیت ابدال است
ابل بکسرتین شتر ابن وابل ابن سحبان بن وابل که مردی بغایت فصیح بود و مستثنی در روز
خود و در گلستانست که بر سر جمعی تا یکسال حکایت مکرر بعبارت نگفتی ابورغال بکسر واو و غین
نام مردم ابوالخلیل بکسر حاء مهمله سوسمار کذا فی القنیه ابوالفضل نام کارکن سلطان محمود و نیز
خداوند فضل ابهل بوزن و معنی عرعر و قیل درختی که او را برسی خوانند او هیر دانهای او مقدار
کتان خورد و بعد کذا فی القنیه و در تاج بمعنی شراب است اجل بالجلال بفتحتین بالام مشدد بزرگتر و مخفف
مهمله وقت مرگ و در شرفنامه بمعنی مندرج است اجمال تفصیل نام منتخبه است ارقم بدیع و آن
آنست که اول چیزی را مجمل ذکر بکنند بعده مفصل گردانند احمال بکسر حمل کردن و محمل گردانیدن
احتمال بار برداشتن و قبول کردن و جائی که چند محمل باشند گویند احتمال دارد که چنین باشد بعضی
میتوانند که در محل اشتباه میگویند این محتمل است یعنی شود یا نشود احول کاز اختاهیل دو ستاره

عرب او را شعری خوانند اختلال خلل پذیرفتن اختل نام شاعری از جل مردی کلان که
پای وی سپید بود و آنرا اکروه پندارند و اسپ نیز ارتحال کوچ کردن ارسال بالکسر
فرستادن ارتجال پای گرفتن و شعری بدیهه گفتن و خط خواندن استعمال مستعمل گردانیدن
یعنی در عمل آوردن استقبال طلب کردن و پیش آمدن استهمال نرم شدن شکم و طبیعت
استیصال از بیخ برکندن اشتعال در افروختن آتش سپید نیز استعاره است
اشتغال مشغول شدن اشتمال بالکسر در گرفتن اشغال بالکسر مشغول بودن در هنر
و سخت بودن در کاری و بتعدیه از بهر معنی اعراض بعد و بالفتح جمع شغل اشل بفتحتین پای دست
اشکال بالفتح جمع شکل یعنی هیئت و در تاج بمعنی شکل مانند است و بالکسر شکل کردن و در تاج
مصادر معنی آن پوشیدن و پوشیدگی کردن است اصطبل آخور ستور یعنی پایگاه و قیل
لیس بعربی اصل بیخ و بنیاد چیزی و نیز بمعنی قاعده و قانون آید اصول جمع اصل و نیز نام
علی معروف و بمعنی سازهم آید اصیل با اصل بزرگ اضلال ضایع و هلاک کردن و گمراه اضمحلال
نیست شدن اطلال سرای کهنه اعتدال راستی و برابر بودن اعتزال گوشه گرفتن اعمال
بالفتح جمع عمل اقبال پیش آمدن دولت ضد ادبار و نیز التاج الاقبال دولتی فرا کردن و در موائد الفوائد
روی آوردن بکسر استعمالست باقبال خوندکاری بدولت و کرم و لطف خوندکار چون بغیر
اضافت آید اقبال اختر و طالع و بخت مراد باشد جائی که میگویند فلان اقبال دارد ای عظمت
و بخت نیک دارد و صاحب اقبال آنرا گویند که بهر کاری که روی آرد در آن فتح و ظفر باشد
اکل بمد خورنده و در قنیه بمعنی سلطان است اکال بالفتح مخفف طعام کذا فی الصراح و
بالتشدید بسیار خوار اکتحال سرمه در چشم کشیدن اکحل رگ دست و سرمه چشم را نیز گویند
کذا فی الدستور اکلیل بالفتح تاج و یکی از بیست و هشت منازل و در دستور بمعنی منزل
ماه مسطور است و سپیدی چشم و یکنوع ابر آل حمد و در هر چیزی و شرابی که بامداد و شبانگاه
بر افق نماید و چوبهای خیمه و در شرفنامه کسرت بمعنی رنگ معصفر و ماهی درم دارد است
امتثال فرمان برداری کردن ام رمال بکسر را گفتار بفتح کاف کذا فی الصراح امل بفتحتین امید داشتن
و آرزو است استعمال این طلب دنیا و افعال مذموم است امیر النحل بکسر نون و فتح حاء مهمله

وزنبور بمعنی

و الاصل الاجل جمعه آصال و اصول و اصل ای الاصل

وال الجبی فرانیه و فیل اهل زنبور

سرخ

یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه نحل جمع نحله است یعنی دین و فتح نون و سکون حا بادشاه
مگس و شهد کسان دیگر تا جمع آن میکنند انتحال سخن گفتهٔ دیگری بر خود بستن انتقال از
جائی بجائی بردن اندمال به شدن از بیماری انفعال شرمندگی و خجالت و نکو شدن
ازال فرو استادن و آب از مرد جدا شدن انجیل نام کتاب مسیح عیسی ع اول نخست
و در شرح مشارقست الاول پیدا آرندهٔ وجود و الآخر کنندهٔ موجود و قیل الاول همیشه بود و الآخر
همیشه باشد اهل باشندگان خانه و شایسته و سزاوار و هر که تابع کسی باشد اهل او بود و در
صراح بمعنی کسان و کسان خانه است اهمال فرو گذاشتن آئینة الحال آواز صدا فصل
آب سیر آتش نعل آب تند کام رو آب لعل می سرخ فام آب و گل یعنی قالب بشر
آتش دل سوز دل و محبت آتش قندیل ای رونق و رواج قندیل گذارد القنیه و نیز آتش
دل مراد باشد و بمعنی سخت روشن نیز آید آتش گل ای گل همچو آتش است و نیز رونق
و روشنائی گل آتشین شال می سرخ آخال حمد و هر چیزی افکنند که بعربیش نمط نامند
ابجل نام بادشاه جابلسا ابهول همان اصل البوس کذا فی الطلب اردبیل بفتح نام شهری
بحدود آذربیجان ارمال چوبی است که بدال چسبیده ماند و بوی او خوش باشد و منت او
بهمین باشد ارمائیل بالکسر نام شهزاده که برای حمیت خلایق مطبخ ضحاک شده بود و دو
کرمائیل بعد ایشان از جملهٔ دو نفر که کشته مغز شان بماران ضحاک میدادند یکنفر را هر روز زنده
میکردند چون چندی جمع میشدند چندگان گوسپند بدیشان میدادند و میگفتند که بروید در
خرابه شوید و میگویند که گردان همان اولاد آن دشتبانان اند اردل بزاء معجمه آواز کذا فی القنیه
اسپغول با باء و واو فارسی تخمی که با شربت بخورند اسغیل برای سردی را بالکسر پیاز دشتی و در طب حقایق الاشیا
پیاز موش تبازیش بصل الفار خوانند و هندکند اکوینده و از افزودمانات خوانند اسماعیل
نام پیغامبری معروف و نام صاحب مذهب اباحت که در پیش نزد اب پرستیدندی
اسماعیل منسوبست بدو و افغانان نیز قوم اسماعیلی اند اشتردل ای غزدل اغزل ستاره
که او را زان گویند اغال بالفتح امر غالیدن و در زفان گویا بمعنی تیز کردن و تقریب و فرو نیزه
در اغال کردند یعنی یکدیگر بشوریدن شک و فراگرفتن در صراح تقریب بر اغالیدنست و معنی فرا

که بهندوی بیند که گوینده

افغانان قوم اسماعیلی اند

کاوبرن

کاویدن کاری و در تاج بمعنی تقریب نکنند زدن و میان قوم بهم آوردن است و بمعنی فرو ایستادن
از چیزیست ای باز پس کردن و بمعنی فارسی معلوم است افلاک ظل بمعنی سخت حمایت
کذا فی الادات و بمعنی ترکیب سایه همچو افلاکست ال بکسر در لغت سریانی خدای عز و جل
آل محمد و نام شهری آموختگان ازل یعنی انبیا علیهم السلام و اولیا نیز و قیل شعرا نیز
لان الشعرا تلامیذ الرحمان انگشت نیل ای نشان فقر انکل بالفتح با کاف فارسی مضموم کوتیکه
گریبان و نیز تکمه کلاه با کاف مفتوح انکه رانده و او ملازم باشد چنانچه بزرگی راست بیت
من که در کوی بتان انکل شدم یک نظر دیدم ازان تفضل شدم اوتل نام میوه آویخته
کذا فی القنیه لیکن درین تصحیف است زیرا چه بمعنی اونک یافته شده است اوزول
بازاء و واو فارسی شتاب و در لسان الشعرا وزن ثولول است آئینه پیل یعنی جرس
چنانچه در سکندرنامه است مصراع شغبهای آئینه پیل مست یعنی جرسها و نیز آئینه
که در بر گستوان پیل وصل کنند برای صحابت ایلاول بالفتح نام کوهست ایلول بالفتح
مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که رومیان یکماه شمرند هندش بهادون نامند
کذا فی الشرفنامه اقول در هند کنوار نامند و در قنیه آورده است شش ماه از اول سال و
آخرین ماه خریف است بزبان رومیان این ابکون پل یعنی فلک این پرده دیر سال
یعنی سپهر و دهر نیز این دو منزل یعنی دنیا و عقبی این ظل با ظاء معجمه مضموم آسمانها و زمین
این لعاب لعل یعنی آفتاب و فصل الراء مع الغین اغل بفتحتین آدم علیه السلام ال بالفتح
رنگ لعل و اب بور و بستان و بالکسر شهر و ولایت و بالضم او امکال رنج ازل
بضم یکم و سیوم دروغ انکال بالفتح زنخدان اوغل بضم یکم و کسر سیوم پس روان کردن
ایل بالفتح فرزندان و ولایت آمده است با المیم فصل فی العربی آدم سیاه رنگ
و نیز نام پیغامبر ابو البشر کذا فی الدستور اما در تاج و در صراح بمعنی گندم گونست آیت امام
آفتاب و ماهتاب ابرام سخت یافتن و ستوه آوردن و در بعضی فرهنگ بمعنی عیب است
ابریسم بالفتح و الکسر مع فتح السین ابریشم و در تاج معنی آن بریسم بغیر الف است بدانکه
ریسم از کرم پیله پدید می آید و آن تشبیه مانند بیضه کبوتر کم و بیش میشود از ته آن شاخهای

چنانچه فرزان کرم خود می تنند آن تارها
از دهان او بیرون آید

الفصل الغین معرب ابریسم قال ابن اللاوی و یلیق فی الکلام الفصیح لغة اهل الحجاز و هو مخفف فی المعروف و هو مخفف فی الصراح و

درختان شکسته میجوشند تا آن کرم در آن می میرد و گرنه سوراخ کرده بیرون آید هنگام کار بیاید
که ریشم ریزه ریزه گردد ابکم بالفتح گنگ ابن السلام نام شوهر لیلی ابو کلام و ابو تهیم نام
صحابه انصاری که حرب از و مشهور است ابو عاصم کنیه است که بتازی سوفی خوانند
کذا فی السراج ابو الادهم دیگ کذا فی التاج اجرام سموات و سیارات و ثوابت
کذا فی القنیه بفتح اول جمع جرم بالکسر است و معنی تن و گونه و آواز است احرام بالکسر در حرم شدن
و در ماه حرام کردن کذا فی التاج و احرام در عرف شرع آنست که حاجیان بوقت لبس مخیط
و استعمال طیب و جماعت و مجامعت و غیر آن بر خود حرام میگردانند و جامه سیاه
می پوشند احتشام شرم با هراس داشتن احسن تقویم روی خوب کذا فی فرهنگ
علامی نیک پی و در تفسیر راست قامت و نیکو صورت اختام طایفه اند صحرانشین و در
بعضی نسخه با خاء معجمه است احکام بالکسر استوار کردن اختتام ختم کردن و آخر کار ادرم بالفتح
با راء مهمله معروف که از آن نمد زیر حنه زین باشد فی التاج الادرم جای هم فراز آمده ادهم ابیض
و خنک و نیز نام پدر سلطان ابراهیم که پادشاه بلخ ترک داده درویشی اختیار کرد و قصه آن
مشهور است ادیم بالفتح پوست خوشبوی که هنگام طلوع سهیل آنرا رنگ و بوی حاصل آید و این
دو نوع است ادیم یمنی و ادیم طایفی و در قنیه آورده است ادیم پوست گوسپند و آن چرمی است
لعل و فی التاج الادیم معروف و ادیم کل شیء جلده ادیم النهار بیاض ارقم مار سیاه و سپید ارم بالکسر
باغ بهشت است که بهشت شداد عاد میگویند بعد شش ماه یک خشت بالا رفتی و تا آنجا که صفت
بهشت است همدران بود چون خواست که در آن بهشت در آید جانش قبض کردند رفتن نیافت
شاید بعضی میگویند بهشت هشتم همین است غلط است زیرا چه در سراج القلوب تصریح است که
این بهشت هشتم نیست و آن هشت بهشت بالای آسمانست طبقاً عن طبق و در بعضی نسخه
بالای هر آسمانی بهشتی است و در زفان گویا مذکور است که ارم نام مردی نیز است و در زاهدیه
نام عادیست و یا شهری و فی التاج سنگهای نشان راه از دحام هجوم کردن ازمیم بالکسر ماه
چون باریک شود و آخر اسم نام و داغ اسلام معروفست و قیل الایمان علی من الاسلام و
در عقد اکبر آمده است محل ایمان صدر است و محل اسلام قلب اضغاث احلام خوابهای شوریده که

و بالفتح جمع حکم

اسلام

از چشم

آن را تعبیر نتوان کرد اعلام بالفتح جمع علم نام و نشان اقالیم بالفتح جمع اقلام یعنی کشور فارسیان
بالات خوانند و اقلیم با یاء فارسی بنویسند و آن هفتم حصه از ربع مسکون است و هر اقلیمی
منسوب ستاره است چنانچه هند بزحل و چین بمشتری و ترکستان بمریخ و خراسان بشمس و
ماوراء النهر بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر اقانیم بالفتح جمع اقنوم بالضم اصل هر چیزی
و نیز کتاب جهودان و آن سه اند مجموعه را اقانیم گویند و در تفتازانی و مکرانی مذکور است
که اقانیم ثلث وجود و علم و حیاتست و انصاری که قوم عیسی اند وجود را اب و
علم را ابن و حیوة را روح نام نهاده اند و گفتند که عیسی پسر خدای است و مریم زن در ظن
ایشانست که علم خدا منتقل شده بسوی عیسی علیه السلام یعنی عیسی صورت علم اوست
پس عیسی ابن باشد زیرا چه علم عبارت از ابن است چنانچه گذشت و علم را ابن بدانجهت
گفتند که چنانچه پسر بی پدر و مادر و بی پدر صورت نه بندد و انچنان علم بی وجود و حیات متصور
نگردد و این هر سه معنی وجود و علم و حیات را از ان اقانیم گفتند که این هر سه معنی وجود و علم و حیات
را از ان اقانیم گفتند که این هر سه معنی اصل و دیگر صفات متفرع اند از ان اکرام گرامی کردن
التزام در بر گرفتن و ملزم شدن و دست بر گردن کسی داشتن القیام فراهم آمدن
جراحت الزام لازم کردن الم بفتحتین درد الهام بالکسر در دل افکندن الیم بالفتح دردناک
امام بالکسر پیشوای قوم ام مادر و اصل هر چیزی ام الدهیم مرگ ام الطعام گندم و معده
ام قشعم بکسر قاف و فتح عین مرگ پدر ام القوم رئیس ام مزرم بکسر المیم و سکون الزاء
المهمله و فتح زاء المعجمه باد شمال ام النجوم مجره یعنی کاه کشان و سماع است که کاه کشان تنین
فلک است و سر و دم رأس و ذنب انتظام راست شدن کار بهم باز دوختن و منسلک
شدن انتقام کینه کشیدن انصرام آخر انعام بالفتح چهارپایان و بالکسر نیکوئی کردن و بمعنی
عطیه نیز انقسام بمعنی تفرقه استعمال کرده اند زیرا چه معنی او هیوم شدن است و در قسمت
تفرقه ظاهر است کذا فی القنیه و نیز قسمت پذیرفتن انجم ستارگان انهدام گرختن اوام
بالضم تشنگی کذا فی القنیه اهتمام اندوهگین شدن و بیمار داشتن ایهام بالکسر بگمان افکندن
و نام صنعتی از بدیع ایام بار گرفتن زن فی العارض سل آب از جگر بجستم ای عناد هم کنم فی

گرگ باشد ایرا بمعنی ۱۱ و قیل اصل ام از ابن بمعنی اصل است ۵

و مرزم ۱۲ مرزبان ۵

اصطلاح الشعرا آب اندام با باء موقوف سپید پوست و تر اندام و با باء مکسوره روشنائی
اندام و تازگی اندام آب حرام شراب و کنایه از عشق و محبت است لیکن آب حرام بدین گفته
که زاهدان محروم اند از آن آب دیده جام یعنی می و جرعهٔ آن آب غمام بکسر باء باران و رونق
ابرها آبگینه گون طارم آسمان آب مریم شیرهٔ انگور و جاه و صلاح مریم آب و شکم ای جاه و
قدر من در قینه بجای قدر فرگفته است آب مجم تیغ و امثال آن ابجد تجرید نوشتم ای از
خودی خود و از مزاحمت نفس بیرون آمدم و از ماسوی الله مجرد گشتم ابراهیم نام نبی معروف و
نیز کوهی است در کران زمین که آنرا کوه ابراهیم نامند و نیز نام زرتشت که صاحب مذهب
اباحت است ابریشم همان ابریسم و افریشم و بریشم نیز درین لغاتست و بضم شین آمده است
ابلق ایام زمانه ابلق چشم ای چشمی که سیاه و سپید است آتش زمزم آفتاب
اختر نجم مریخ ادویه کرم کنایه از حوایج نیست چنانچه زیره و فلفل و هرچه باشد کذا فی العطر
آرام قرار و مطیع آزرم بفتح و ضم سیوم عدل و انصاف و نگاه داشت خشم و گناه و نرمی
و درز فان گویا بمعنی شرم و در دستور بجای نیکی نیز مسطور است و در بعضی فرهنگ مهر و شفقت است
و در استعمال بمعنی امان هم می آید ارزم نام شهریست و نیز بمعنی از روم آید از پوست
بیرون آمدم ای خنده زنان بیرون آمدم و فایز شدم کذا فی الادات از سر زانو
قدم ساختم این بیان حالت مراقبه است زیرا که سالک در مراقبه سر بر زانو می نهد
و دل در سیر میشود پس گوئی سر زانو آلت سیر یعنی قدم ساخت آستان عدم یعنی دنیا و موت
اسپرغم بالکسر با باء فارسی رستنی است خوشبوی که بتازیش ریحان نامند اسطرلاب
چارم آفتاب اشام ممدوده و غیر ممدوده همان آتش آتش حلیم همان آتش و قیق
اشتلیم بالکسر با یاء فارسی آن سرما که بر ریش زند بیاماسد و آن سردی که از تابش
ماه تابد بر ریش بهم رسد و بمیرد و در لسان الشعرا مرقوم است ریمی که از جراحت با
خون فراهم آید و درون پر شود اشتلم بضم یکم و سیوم و چارم ستم گون و بزور کسی را
بر چیزی داشتن و درشتی کردن بر کسی اشک چون بضم ای اشک خون آلوده که از
اندوه و فراق زاید اشک شور و کرم یعنی اشک اندوه و فراق اشکم بالکسر شکم

بتازیش

و بزور چیزی از کسی ستدن

بتازیش بطن خوانند افروز اعظم یعنی آفتاب اغنی زرفام کل کل زبانه آتش الف و
دال و میم یعنی آدم علیه السلام الف اقلیم اقلیم اول اقلیم و آن هند است کذا فی الادات و
قیل ای الغنی که بر اقلیم است و قیل مراد از الف اقلیم همین اقلیم است و هم جنس می آید الم
بفتح یکم و ضم دویم غله است مانند کال که آنرا در کرسنگی میخورند غذا حاصل میشود کذا فی التعلیم
الم الم مکرر بضمتین ای پیاپی و فوج فوج و زود زود و آلوده خون آدم ای مجروح و گریان
آدم آمرنون والقلم ای حق تعالی و در نعت حضرت رسالت ص ام بالفتح هستم
و من و مرا امی صادق کلام یعنی حضرت رسالت ص محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم انجام
بالفتح آخر کار و کاری که بنظام آید کذا فی لسان الشعرا اندام معروف و آراستگی و زیبائی
و در قنیه که منقولست از لسان الشعرا بمعنی کاری که بنظام آید کذا فی الادات
انگشت و شنام انگشت شهادت او شنام با واو فارسی و سین
موقوف معتمد آهوان بزم ستارگان و شاهدان بزم آهوی توام اسیر و صید
توام این زال عقیم یعنی دنیا این طارم یعنی فلک این هفت خم یعنی هفت
آسمان این یتیم یعنی آفتاب منهم الترکی کل اجبدیکم کرو بستر یا نه اردم
هزارم بکسر تین بودم ازم بفتحتین فرزند اسلم بالفتح سود الغ بیرم عید فطر
ورم چنگ که آن سازیست اودم بالفتح خانه دیوار اورم محلت اوژم بالضم
بزاء فارسی انگور با النون فصل فی الغرلی آمان بالمد زنهاری و بی همین آنا مستعمل بغیر مد است
همین قبول کن دعا چنین با اول ممدود و مقصور در حاشیه کنز منقول از منافع است
و همین تقریب همین است یعنی همین میخواهم یا همین می باید ابن شیرین نام معبر ابن
شیرین و ابن یامین نام برادر یوسف علیه السلام ابو جبان نام زاهد توریت خوان و عالم
تفسیر کذا فی القنیه و نیز کنیه مرد بد دل ای غرول ابو قلمون ثوب تیواری بالوان شتی
و توبل به عین الشمس بعمل بیداد و برمان کذا فی التاج و در ادات همین است جامه است
در روم بافند زمان زمان برنگی دیگر نماید اما در عجایب البلدانست که مرغیست بر کوه
قاف و هر لونی که در عالم است در پرهای او باشد بامداد بلونی نماید چون شب در آید مانند

کرون

و از آن آتش سازند و آن را در آن زنند
و از آن کلید برسر مشهور ه

آنا ای آنا یعنی آنا یا جانب ه

آتش نماید و آوازی سخت نیکو دارد اقول نیز جانوریست از جرباقدر بزرگ برنگهای
گوناگون در صبح برنگی و میانه روز برنگی و در شب برنگی دیگر نماید در عهد ملک شش
مقطع بهار از استیاحی آورده بود و در شرفنامه است که کنیه جرباست فارسی
آفتاب پرست هم گویند اتان ماده خر اتقان بالکسر کار محکم کردن احسان
نیکوئی کردن و دانستن احمد حسن نام وزیر سلطان محمود سبکتکین کذا فی القنیه و
نیز نام لنگر دریا که در پایان شده از یمن او هنگامی حجاز شکست ادکن بالفتح خاک
رنگ را گویند و این مشتق است این هر دو لغت بالضم رنگ بسیاهی زند ارمان
بالکسر موسته شراب خوردن کل من خمر هم ازین مشتق است ارقان آفتی که
بکشت رسد و آنرا یرقان نیز گویند کذا فی القنیه والتاج آفت کشت و بیماری روکرده
ارکان چهار طبع و چهار عنصر کذا فی القنیه اقول این جمع رکن است و رکن الشی ما یقوم
به ذالک الشی استحسان نیکو شمردن و نیکو داشتن اسود العین کوهی است کذا فی
القنیه و نیز سیاه چشم اسکنان بکسر یکم و سیوم دو کرانه فرج زن استهتان بالضم
گیاهی است خوشبوی که بعد طعام خوردن بدان دست میشویند تا چربش برود کذا فی الشرفنامه
قیل اگر جامه بدان شویند سپید گردد و در زفان گویا گیاهی است از جنس شوره که از و
سازند اعیان تخاتها..... و بمعنی عوام نیز آید اعیان ثابت صور علمیه نیز آید اسماء الهیه
نامند اغصان بالفتح جمع غصن بالضم شاخ افانین بالفتح جمع فنون و گونه از هر چیزی
بمعنی شاخها نیز آید افعوان بضم یکم و سیوم اژدهای نر کذا فی القنیه و در تاج است مار زرد
باریک بهن افیون معروف معرب اپیون قیل البنج والافیون داروئیست مسرور
برای زیادت بیهوشی در شراب انداخته میدهند آن حرام است اما افیون که از
خشخاش میشود آن بیهوشی نمی آرد از مسکرات نباشد اقحوان بالضم شکوفه و سپرغم
بالونه کذا فی الشرفنامه و در تاج بمعنی بالونه فقط است اقران بالفتح نزدیکان و هم سنان
الوان جمع لون بمعنی خلق الحان بالکسر آواز نرم در پرده و اصل این مصدر است و بالفتح جمع لحن
الکن بفتح یکم و سیوم آنکه در زبان او لکنت باشد ام الصبیان نام دیویست که بچگان

کرتره

بتر سازند و نیز سایه را گویند و مغنی ترکیب با در بچگان ام غیلان درختی است که خار او کشیر
باشد هندش جواسه گویند کذا فی القنیه و در نسخه است درخت خاردار که هندش کلهر و مانند
و مادر غولان بیابان ایدان بکسر تین با سیوم مهمله مشدد که چهارم است آب سخت شور امن ضد
خوف و بیم شدن امیان بالفتح همیان مال کذا فی الادات امیر المومنین سر قوم مومنان امین
معروف یعنی امانت دار و اعتماد کرده شده انسان العین مردم چشم انسان مردم و مردمک
و سر انگشت انجذان معرب انگزان اوان بالفتح وقت و هنگام اهون آسان تر و در تاج
وقتیه بمعنی روز دوشنبه است ایمان گرویدن و بیم گردانیدن و در شرع تصدیق بدل و اقرار
بزبان است وحدانیت خدای تعالی و حقیت پیغامبر علیه السلام را ایمن سوی دست راست و نام
بیابانی است که موسی علیه السلام دران گوسپندان چرانیدی ایوان وزن کیوان و قیل وزن
دیوان صفه و طاق و نشستگاه کذا فی لسان الشعرا و در دستور بمعنی کوشک و سراپرده مسطور است و
فی التاج خانه پیش گشاده و بلند ایهقان بفتح یکم و ضم سیوم جو جیز که آنرا انداوا نامند کذا فی
القنیه و فی التاج الایهقان مند لود شیخ فی القاموس آبان ممدود مده ماندن آفتاب در
برج عقرب که فارسیان آنرا آبان ماه خوانند هندش کاتک نامند و فی الادات یازدهم روز
از ماه و فی العلمی ماه را گویند آب آتشین و آب رنگین و آب میگون خون و اشک غم زدگان
و می سرخ و ام کذا فی القنیه و قیل شراب ارغوانی و می نیز آب بیکران رونق و روشنائی و سی و
شش پیکر منجمان که آنرا وجوه خوانند آبتین نام پدر فریدون که ضحاک او را کشته بود و بعد کشته
شدن او فریدون ضحاک را کشته بادشاه ایران زمین شده آب حیوان بمعنی آب حیات فارسیان
حیوانرا میگون یا خوانده اند آب خزان بمعنی باران خزان آب خور آتشین شراب خوار و
خون خوار و چشم غم زدگان آب خوش خوردن آسودن و راحت یافتن و برخورداری گرفتن
کذا فی القنیه و فی الشرفنامه خون با ء مکسور بود خوش صفت آب باشد آبدان با باء موقوف
مختصر آبادان و نیز نشیبی که در و آب باران فراهم آید و نیز آوند آب چنانچه نمکدان
آوند نمک و نیز چیزی که سبوی آب بدان دارند و با ذال معجمه سزاوار و مستحق و خاندان کذا فی
الادات آبدستان با باء موقوف ابریق و آفتابه و مطهره و آبدان بمعنی براقه و تابش

دندان و نیز بمعنی ضعیف و مفت آید و نیز میوه امرود را گویند کذا فی الشرفنامه و در اصطلاح
الشعرا بمعنی مضبوط و موافق و تیز دندان نیز آمده است و در قنیه بمعنی سخره و گناه آورده است
آب زران و آب نارون می انگوری آب زن با باء موقوف یعنی آرام و قرار ده و دهنده
و نیز حوض خورد و معرب آن ابزن است کذا فی القنیه آبستن نهفت و جزی پوشیدن
و پوشیده شدن و حامله و با شین قرشت نهفتن و جائی جزی نهفته کذا فی الادات و
هم ازین مرکبست معنی آبستنگاه جائی نهفت و قدم جا و خلوتخانه آورده است آبستن غرباد
خوان یعنی بربط آبسطرستان چشمه است بر کوهی روان اگر با تک بر وی زنی باز ایستد
چون مرد پنهان شود روان گردد اگر صد بار چنین کنی وی چنان کند کذا فی عجایب البلدان
گفته من ای طراوت و جاه و منشات من آب مرغان تفرج گاهی است در شیراز زمستان که
در ماه رجب هر سه شنبه بیشتر خلق از عورات و مرد آنجا حاضر میشوند تفرج و عیش کنند و آن روز را
آب مرغان نیز گویند میان سعد و همایون هم در آب مرغان عشق بازی شده بود آب من
جمال من و آب و من ای جاه من و جمال من ابر نیسان نام بارانی که در هوای زمستان ببارد دو صد
را درد بدو و اژدها و مار را از زهر و در کوه کاپور و در موتر کافور دهد کذا فی فرهنگ فخر قواس اما از
روی ترکیب ابر بهار را گویند زیرا چه نیسان مدة ماندن آفتاب در برج حمل و در استعمال نیز همین
معنی است اما آن خاصیت باران سوا تر است و سوا ابتدا از زمستان میشود و آخر بسکاله
هند و لیست اما عربی عقربست و آنهم ستاره است در فرهنگ از آن میشود نزدیک کلای هند و ستان
ابلق مطلق عنان زمانه ابناء انس و جان آدمیان و پریان ابناء جهان و ابناء زمان یعنی کل
مخلوقات ابون یعنی راسن ای چنبه کذا فی الطب آبستن با سیوم فارسی که دهم است همان
آبستن امون با دوم فارسی با فتح شیر درخت خشخاش بدانکه چون بارش برسد بشکنند شیری که
بدر آید جمع کنند و خشک سازند افیون شود و نیز داروی است سخت بیهوشی آرد آتش بجان
ای غم و سوز و شوق محبت بجان آتش پیشیدن با چهارم فارسی شتاب کردن و بیقرار شدن
کذا فی القنیه و نیز کنایه از ظلم کردن آتش دهقان یعنی آتشی که دهاقین بتابستان در مرغزارها
خشک زنند تا چون باران ببارد شتاب کاه نو بر آید آتش روحانیان جمع ملائکه آتش سخن

آبستن فریاد خوان
صورای روح دارد و نیز مرزبان کاه
در مرزان کوی آمده و نیز برج آید باران بهاری

باسیوم موقوف سخن با غضب گفتن و آنکه سخن با غضب گوید کذا فی الادات و
آتش سخن بمعنی طاعن و طناز و عتاب کننده آتش سیاسان با باء موقوف
یعنی آفتاب آتش گون با کاف فارسی نام گلی است که در غایة لطافت است
چشم را از دیدن او روشنائی افزاید آتش نیسان رونق بهار آتش
وادی ایمن ای نور انی انا الله آتشیان دیوان و پریان و کافران
آتشین زبان تیز زبان آختن با خاء موقوف و آهختن و آهیختن
بیرون کشیدن و بر آوردن آخریان با خاء موقوف کالا و اخریان بقصر و
کالا نیز گویند کذا فی الشرف نامه و بکسر خا بمعنی پسینیان ضد اولیان است
آخشیجان با خاء موقوف و یاء فارسی یعنی طبایع اربعه و در قنیه آورده است
عناصر اربعه و آنرا امهات سفلی نیز گویند و با یاء فارسی جمع آخشیج است
آخور مسکین آن آخور که در وگاه نبود و مقامی بی حاصل اختر کاوان و
اختر کاویان کلاهها با کاف فارسی و ثانی با واو موقوف یعنی علم فریدون
و آن چرم بود که کاوه آهنگر بران نشستی و قصه آن شایع است ادیم یکران
شفق بسیار آذرابادگان و آذربادگان هر دو با کاف فارسی نام شهری است
آذربایجان با ذال مضموم نام ولایتی است کذا فی العلمی آذربزین آتشکده است
یعنی آتشگاهی است بروستاء نیسابور و آنرا بزین و برزین نیز گویند کذا فی
زفان گویا آذربجان نام شهریست آذرگون و آذربون آتش گون و نیز
نام گلی است و در فرهنگ نامه مذکور است آذرگون گیاهی است سرخ و ام در میان آب
روید و در دستور الافاضل مذکور است آذرگون سمندر و در طب مذکور است که آذرگون
در میان شکوفها در غایة شهرت است و دیدن او چشم را روشنائی آرد و گویند که
نوعی از بابونه است و شکوفهٔ او برنگ زرد ماند و در میان شکوفهٔ او چیزیست که
برنگ مشک مشابهت دارد و شکوفهٔ او با آفتاب گردد بهر طرف که قرص آفتاب باشد
و چون شب شود ذبول پذیرد کذا فی القنیه آذرهایون نام ساحره از نسل سام که خادمهٔ

آتشکدهٔ سیاهان بود چون ذوالقرنین آنجا رسید بلیناس بر حکم فرمان کنند
او را گرفته و در حبالهٔ خویش آورده و بلیناس جادوش لقب شده آذین با ذال معجمه
قبها که بدان شهر را بیارایند و نیز بمعنی آرایش اردان بالفتح با راء مشدد نام ولایتی
که آنجا معدن زر و نقره است کذا فی عجایب البلدان و در قنیه است بتشدید و تخفیف
شهرها فارس که تعریب آن ارجان است آرامیدن و آرمیدن با راء موقوف
آرام گرفتن و دادن و ساکن و ناجنبان شدن و گردانیدن اردستان بالفتح با
دال مکسور نام ولایتی است از ولایة بالادست در آنجا انار خوب میشود اردن
با راء موقوف آلتی است مانند کفلیز در سر زخمها بسیار دارد حلوا بیان دارند شکر
و روغن بدان صاف کنند هند آنرا پونه گویند و در ادات بمعنی تنگ نیز آمده است
ممدود و مقصور و آنرا بالادنه و بالوانه و بالونه کلهم بیا فارسی گویند اردروغن و اردهٔ روغن
با راء موقوف یعنی حلوای تر ارستن توانستن و ارستن اردوان صفهای خوب
ارزیدن با راء مهمله همان ارستن مذکور کذا فی زفان گویا ارزیان ملخ آبی و آن نوعی
از ماهی است خورد که هندش جهینکه نامند اردجان نوعی از اشکال و اسرار علم نجوم
اردوان بالفتح با دال موقوف و قیل مفتوح نام پادشاه از آل کشتاسپ شاه و بمعنی
اگر دوان مرکب است ارزن بضم یکم و سیوم معجمه شهریست عظیم بشام گور یعقوب و چاه
یوسف علیهما السلام در آنست و مسکن یعقوب بدو ازده و سنگی او بود کذا فی عجایب
البلدان ارزان ضد گران نرخ و بمعنی ترکیب اگر زانست ارزن بفتح یکم و سیوم معجمه
نام غله که بتازی دخن و بهندوی چینه نامند و بمعنی اگر زن مرکبست ارزن زرین جرعهٔ
می زعفرانی و ستارگان کذا فی القنیه و نیز حبابهای می زعفرانی یعنی سواران آبی که از
تیزی شراب وقت ریختن در پیاله بطریق شبنم بجهد ارزیتون نام دختر پادشاه مغرب که
در حبالهٔ بهرام گور بود ارزیدن لایق بودن و سزیدن چنانچه گوئی او بدین نمی ارزد
و با بها بودن یعنی با قدر و قیمت بودن ارطیون زیرک و دانا و نیز نام حکیمی محکم از حکمای
روم ارغن و ارغنون کلدها بفتح یکم و ضم سیوم نوعی از سازها ساخته افلاطون که رومیان

دارند

دارند کذا فی الشرفنامه ارغن بفتح نیز آمده است و در زفان گویاست که جمع مزامیر را
گویند مثل رباب و چنگ و بربط و طنبور و در قنیه است چون هزار آدمی از مرد و زن
پیر و جوان مزامیر مختلفه و آوازهای متنوعه یکبار بنوازند آنرا ارغنون نامند و
در دستور مسطور است ساز و آواز هفتاد دختر بکر که یکبار برکشند ارغوان بالفتح
یکم و سیوم نام گل سرخ و قیل گیاهی است سرخ و صحیح آنست که آن درختی است که
شاخهاء او باریک میشود گویا که مرجان آموده است و در تمام سال یکبار برگهای
باریک آرد بتامل معلوم شود ارغوان تن مرخ ارمان بالکسر استوار کردن
و دریغ و افسوس که بتازیش حسرت خوانند و نیز چیزی عاریت و نیز نام شهریست
از ایران سرحد توران ارمن بالکسر نام ولایتی در کوه پایه ابریشم ارمنی بدان
منسوبست ارمین نام پسر چارمین کیقباد برادر خورد کیکاوس ارمغان
ارشیخ واحدی بفتح یکم و ضم سیوم مصحح است تحفه که برای دوستان از جائی بیارند
یا بفرستند و بمعنی ارمغان مرکب است و بتازیش عراضه خوانند کذا فی الشرفنامه
و در زفان گویاست که درم را نیز گویند ارمغان وزن زرگران همان ارمغان
بمعنی اول کذا فی القنیه و از لسان الشعرا لیکن نسخه لسان الشعرا که بر کاتب است
در آن ارمغان با غین است چنانچه در ادات و شرفنامه و غیر آنست ازین معلوم
میشود که قاف تصحیف غین است و ارمغان راه آورد نیز گویند بتازیش عراضه
خوانند یعنی توشه اره زبان بالفتح نیز زبان ارهنگ حسین بالفتح با کاف
فارسی نام قصبه که سر امیرالمومنین حسین در آن مدفون است چنانچه در لغت ارهنگ است
از اندازه بیرون یعنی بسیار و بیشتر آزادگان بفتح دال با کاف فارسی جمع
آزاده یعنی احرار و جوانمردان و اولیا و حلال زادگان آزدن بازاء موقوف
زنگ کردن و خلانیدن سوزن و مانند آن و بقصر نیز آمده است آزردن بفتح زاء
دیگری را آزردن و خود آزرده شدن کذا فی الشرفنامه و بضم زاء غلط عوام زیرا چه
مخفف آزار رانیدن است آزیریدن همان آزردن و قیل بازاء فارسی و در قنیه

بمعنی آهختن مذکور است بزاء تازی و بمعنی زنگ کردن بزاء فارسی است
از ندیدن بازاء فارسی هوشیار کردن و بانگ کردن از بن دندان یعنی اطاعت
و رغبت و قبیل ذخیره کرده شده کذا فی الشرف نامه از پای درآمدن یعنی
عاجز شدن و در کشتی لغزیدن و افتادن از پای درآوردن یعنی افکندن دیگری
را از بی مغز خاکیان با سیوم فارسی یعنی از برای تری دماغ آدمیان کذا فی
الموارد از خر فتادن در زبان ماوراء النهر مردن را گویند چنانچه در بعضی
فرهنگ است و معنی ترکیب ظاهر از دست برآوردن یعنی کشتن کذا فی القنیه
و معنی ترکیب ظاهر است از دن همان آزدن ممدود و بمعنی از خم مرکب است
از دوست دان و چهار دندان ای از دو سم کبین چهار دندان پیشین کذا فی القنیه
لیکن درین شک است از کل آن با کاف فارسی از طینت آن از لباس نفس
عریان یعنی از اوصاف ذمیمه مجرد شده و از خودی خود بیرون آمده از مودن
و زن فرمودن تجربه کردن کذا فی القنیه لیکن مشهور ممدود است از هم برآمدن
یعنی پریشان شدن و غصه شدن نیز از یاد بردن فراموش کردن از یاد رفتن
لازم آنست یعنی فراموش شدن ازین معنی نیز آمده است کذا فی الشرف نامه
آسمان ضد مشکل و نیز تارهای رسن معنی اخیر از صراح منقول است آستانه ستان
ای اسفل چوب در کذا فی الادات در شرفنامه است با سین موقوف پیش در
آستانه کردن یعنی آسمان دنیا آستین با سین موقوف مختصر آستین
آستین برفشاندن یعنی ترک گفتن و انکار کردن و رقص کردن و آستین برفشاندن
یعنی عطا دادن و خوش شدن کذا فی القنیه و در شرفنامه و شرح مخزن بمعنی ترک دادن
آستین دو برفشان یعنی رقص کن و ترک کن آستین بوستین یعنی آستین عیب آمیختن
نام ولایتی آسمان برین آسمان هفتم و قبیل عرش آسمان زمین کردن یعنی آسمان را
بی سپر و زیر پا کردن آسودن راحت گرفتن و رسانیدن اسارون بالضم داروئی است
که هندش بنبنکه نامند کذا فی زرفان گویا اسالیون بالفتح تخم گرفش گوهی بتازش سعتر

ایزد

گویند اسپ چهار کامه بران ای اسپ چهار کام بران کذا فی القنیه اسپهان
بالکسر با یاء فارسی نام شهری مبارک از ولایة فارس که هوای لطیف دارد اهل
زیرک باشند در صناعة و آن شهر را قدیم یهودیه خوانند و گویند هر قحطی که باشد
در عالم ابتدا از ولایة سپاهان بود و نیز هر که در و چهل روز مقام کند بخیل شود کذا
فی عجایب البلدان و خروج دجال علیه اللعنة هم ازان ولایة خواهد شد استخوان
معروف که بتازیش عظم خوانند و خسته خوانند و غیر آنرا گویند و بمعنی اصل و نسل هم آید
و نیز سلسله است و در فرهنگی بمعنی جانور استردن بالضم ستردن استرون
بالکسر زن نازاینده و سترون بی همزه نیز گویند استوربان پرنده است
بتازیش شور گویند کذا فی القنیه من زفان گویا اقول در تاج ستوربان معنی آن
سایس است اما معنی شور یافته نشده است و معنی ترکیب خداوند ستور استهیدن
با چهارم فارسی لجاج و ستیزه کردن اسرار زمین یعنی نبات استوردریون
شیر و شستی استوردیون بضم اول و سیوم و کسر ششم و هفتم و هشتم مثله لغة
اول از طب است و اخیر از زفان گویا استوقدریون بفتح یکم و هفتم و بضم
سیوم و پنجم و دهم و بکسر هشتم بیخ کبر رومی استوقوقدریون مثله این چهار
لغة رومی است اسکنجبین همان سکنجبین و آن آنست که سرکه و شهد و
روغن کنجد یکجا کرده میخورند و آنرا اسکنکبین نیز گویند اسماعین بوزن و معنی اسماعیل
اشاره کن امر اشارة کردن و فاعل آن و بمعنی فرمان نویس آید آشفتن و آشوفتن
با واو فارسی و فاء موقوف شوریدن و شورانیدن و شوریده شدن و جنبانیدن
و جنبانیده شدن آشفته رومیان انگشتان روحیان افروخته آشکون
نام ولایتی آشوردن با راء موقوف خمیر کردن پست و جز آن آشوبیدن
آشفتن یعنی دیوانه شدن و این متعدی نیز می آید آشیان با شین موقوف
خانه مرغان که آنجا بیضه نهند و بچه آرند و شب کنند اشک شکرین یعنی گریه شادی
اشکیون بالکسر با یاء فارسی نام مقامی است موازنه دو کوه از هریو اشلان

بالضم گیاهی است که هندوی مورسکها گویند آغاردن باراء موقوف و آغاراییدن
فروشدن نم و نیک سرشتن و حرکت دادن این هر دو لغت مقصور نیز آمده است
آغازیدن بالمد والقصر آغاز کردن اغالیدن تیز کردن و شدن و سخت برشوراندن
و شوریدن ارزغان گویا مذکور است گویند هر دو اغال کردند یعنی یکدیگر بشوریدند و تنگ
فراگرفتند آغشتن پر کردن و شدن و آلودن و آلوده شدن آفرین مدح و ستایش و
دعای نیک و تحسین کردن کسی را که کار نیک کرده باشد و امر آفریدن و آفریننده و بمعنی
فاعل مرکب آید چون جان آفرین افریدون بالمد والقصر بایای فارسی نام پادشاه
ایران زمین پسر آبتین اولاد طهمورث شاه ضحاک آبتین را کشته و دودمان او را
بتلقین کاهنان براندانخته افراکن مادر افریدون افریدون را تسلیم گاوی کرد او
بشیر گاو پرورد آخر الامر از ترس ضحاک مادرش در هند آورد هر چند که ضحاک او را جست
نیافت بکینه گاو را بشکافت میگویند تا این دم پوست او در کوه دماوند آویزانست
آخر الامر گاوه آهنگر از ضحاک خروج کرده با لشکر بسیار بفریدون پیوست ضحاک را زنده
دستگیر ساخت در اوات است که فریدون اول روز از مهرگان بر تخت جلوس کرده
خلایق آن روز را عید شمردند و مبارک گرفتند و جشنها ساختند تا امروز هر سال در
ملک بالا اول روز مهرگان خلایق جشن میکنند و پانصد سال ملک راند سه پسر
داشت سلم و تور و ایرج تمام ملک بر سه قسم نهاد و هر سه را داد و او افسون گر نیز
بود اغاریقون تخم زیتون و شبیه افتادن از دست افتادگان یعنی خراب شدن
از دعای مظلومان افتادن بالضم ضد برخاستن و دور شدن و نیز بمعنی تواضع کردن
آید و افتادن لغتی است درین عوام بفتح میخوانند افراختن باخاء موقوف
برآوردن و بلند کردن و کشیدن افراشتن باشین موقوف مثله و بپای کردن
و بحذف الف نیز آمده است افرازیدن آراستن و خوش کردن و آلائیدن
کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی افراختن است افرندیدن زیبائی دادن و آراستن
افروختن باواو فارسی و خاء موقوف روشن کردن و شدن اقول استعمالش در

سینه

جوانع نیز است افرازدان بالفتح بازاء موقوف آوندی که مانند نمکدان از
چوب وغیر آن سازند و دران جوایج دیگ دارند بتازیش مفرج خوانند کذا فی
القنیه افزولیدن با زاء و واو فارسی برانگیختن افسان بالفتح بدانچه تیغ و
کارد و مانند آن تیز میکنند بتازیش مسن خوانند و نیز امر فسانیدن سان و فسانیدن
افسانیدن بالفتح با سین مهمله فسانیدن یعنی مالیدن و راست کردن و رام کردن
چنانکه گویند مار افسای یعنی افسون کن مار و بحذف همزه و بکسر فا نیز خوانند کذا فی
زفان گویا افسون کلماتی که معزمان و ساحران راست برای حصول اغراض کار شبند
و روا است که همزه را حذف کنند و فا را ضم دهند افشاندن ریختن و نثار کردن و گرد
و سبوس و خوان از غله دور کردن و از جامه و امثال آن افشردن بر بسته شدن و
کردن و منجمد شدن گردن و در زفان گویا مذکور است که اگر همزه را حذف کنند بکسر فا
خوانند اقول بضم فا اولی است بموافقة قمه شین و معنی فشردن پای محکم داشتن نیز
افشاردن با راء موقوف شپلیدن و پای محکم کردن کذا فی القنیه افشان
معروف و ریزان و ریزنده و بریزا افشین داروی که بپارسی منار گویند کذا فی
القنیه و افشین نام مکری که در اشعار سوزنی ذکر او بسیار است افعی قربان یعنی کمان
افلاک شناسان با کاف موقوف یعنی منجمان افلاطن و افلاطون نام حکیمی که
رهبر ذو القرنین در جهانگردی و جهانگیری بود افغان بالفتح فریاد و غوغا و بانگ و نعره
و نیز اصلی است مشهور میگویند پتهانان هم از افغان اند افلاکیان سیارات و ثوابت
و نیز طایفه اند بدنهبان افغندیدن خصومت کردن افاردن زبر بر کذا فی الطب
افغندیدن شکفتن کردن افتیمون زیره رومی که سرخ و تیز است افتیمون نام داروئیست
و این هر دو لغة رومی است کذا فی القنیه اکرشان جمع اکرش و در ترکی مذکور اکسون
بالکسر جامه است سیاه در خور کسوت سلاطین و ملوک اکندن با کاف فارسی
انباشتن یعنی پر کردن اکین هم ازین مشتق است بمعنی پر و مالامال و پر کننده
و پر کن و در بعضی نسخ بمعنی انباشتن است موافق قیاس نیست اکودن با کاف فارسی

نام دیوست که رستم را در دریا انداخته و هم بدست رستم کشته شد و بعضی
اخوان را اکوان گویند الان بالفتح نام ولایتی است از ترکستان زمین و
قیل نام شهری کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است که نام کوهی است در عرفات
الائیدن ملوث کردن آلودن ملوث شدن آلوده دامن یعنی ملوث و گناهکار
الب ارسلان با باء فارسی نام پادشاهی نام مردی داور کذا فی الادات
الفاختن با خاء موقوف و الفختن و الفخدن کلیم بالفتح کسب کردن و گرد کردن
الف کوفیان کنایه از چیزی کجا چه الف کوفیان ذکر است و بعضی کنایه از قضیب
کنند الفنجیدن حاصل کردن و گنانیدن و جمع آوردن و گنانیدن اماده و آمائیدن
ساختن و ساخته شدن و کردن و پر کردن و شکن ساخته گردانیدن کذا فی الشرفنامه
آمودن آراستن و آراسته شدن و پر کردن و شدن و آمیختن و آمیخته
شدن امویدن مثله یعنی پر کردن کذا فی زفان گویا آمون پر و نام رودی
که کناره خوارزم است و همان رود میان خراسان و ماوراء النهر جاریست
آمیختن خلط کردن چیزی بچیزی امیان بالفتح همیان مال کذا فی الادات
امیر آب حیوان خواجه خضر علیه السلام آن اشاره است سوی بعید ضد این و
نیز بمعنی ازان و بمعنی نمک نیز آید و از شیخ واحدی منقول است که آن
اشاره بسوی چیزی است که در گفت نیاید و از تقریر و بیان متجاوز بود و در دستور
بمعنی ضد زمان و هنگام مسطور است و نیز اشاره بسوی آن جهان بود یعنی آخرت و
در بعضی نسخ بمعنی شراب و نقل بود آنان جمع آنست بمعنی آنکسان آن باو تا شکن
ای بت شکن یعنی ابراهیم علیه السلام آن زین زرین و آهوی زرین و آمنه آسمان
آفتاب انبان بالفتح پوست بزغاله خشک که درویشان در میان بندند بتازیش
جرای خوانند و قیل انبان خریطه انباردن و انباشتن با راء و شین موقوف پر
کردن جای عمیق انبیزان بالفتح با چهارم معجمه سیم روز از ماه کذا فی الشرفنامه و در قنیه
بدین معنی از حاشیه زفان گویا مذکور است که ابیزان بروزن عزیزان است انبوئیدن

باواو فارسی بوی کردن کذا فی الشرفنامه و در قنیه بنالیدن بانگ کردن چنانچه انبوید
بغیر یا انبیزیدن پر کردن کذا فی زفان گویا انجامیدن آخر شدن کار انجختن بالفتح
برجستن انجمن مجلس و جمع مردمان انجم کهکشان راه کهکشان انجیدن بیرون کردن
و کشیدن انجیرن بالفتح با راء موقوف سوراخ کردن اندائیدن کاه گل کردن
اندا خیدن بالفتح پناه گرفتن اندرزده آستین یعنی آستین درزده و رو ماليده
اندریمان نام مبارز توران اندوختن با خاء موقوف واگزاردن و حاصل کردن و
گرد کردن کذا فی الشرفنامه و در قنیه یعنی اندوز چیزی دور کننده گفته چنانچه گزشت
این دلیل برین است که معنی اندوختن دور کردن نیز است زیرا چه مشتق هم از وست
اندودن بصحیحتین ملمع کردن اندوزیدن همان العختن و اندوختن اندهان
جمع اندوه برخلاف قیاس اندیدن سخن بشک گفتن انکاردن با کاف
فارسی و نجم موقوف پنداشتن کذا فی القنیه و در شرفنامه بمعنی تصور کردن است و
در زفان گویا بمعنی دانستن و گمان بردنست انکذان با کاف فارسی جایتری
که بتازیش بساس گویند کذا فی الشرفنامه و در دستور و ادات مسطور است که
عرب آنرا بساس و راف خوانند و معنی آن در صراح انکزدست و در ادات
نیز آنرا انکزد گویند و در قنیه بمعنی لاف و بساس است شاید تصحیف راف لاف باشد
انکزان با کاف فارسی درخت انکزد بتازیش انجذان نامند انگشت بدندان
گزیدن افسوس کردن و نیز اشارة منع کردنست دیگر بر از فعلی که نشاید کرد و نیز
کنایة از متحیر شدنست انگشت بدندان نهادن تعجب کردن انگشت بر حرف
نهادن یعنی عیب کردن و نکته گیری کردن انگشت بر دهان نهادن افسوس کردن
بر کاری که خلاف مراد شده باشد و نیز اشارة کردنست دیگر بر ارسکوت و نیز کنایة
از متحیر شدن انگشت سبین یعنی ابهام انگشت یکین و انگشت کهین یعنی خنصر
انگشت مهین وسطی انگشت کنیزکان نوعی از انگور انکل گون بالفتح با دو متجانس
فارسی مفهوم صفهای خوب انکلیون بالفتح کاف فارسی مکسور نقش و نیز کنایه است ترسایان را

اوبیدن بالفتح ناله وزاری کردن انیسون بفتح یکم وکسر دوم یعنی جوانین رومی
کذا فی حقایق الاشیا و در بعضی طب میگوید بروالان رومی انیوان وزن
عزیزان همان انبزان که گزشت اوباریدن باواو فارسی ناله وزاری
کردن و بالفتح افکندن وفرو بردن کذا فی الادات و القنیه در لغة اوبار
اوباز اندختن و پر کردن در بعضی فرهنگ است اوباشتن بالفتح اندختن
و پر کردن چنانچه در بعضی فرهنگ است اوریدن حمله کردن کذا فی الشرفنامه
و فیه نظر آوردن مصدر آورد مذکور بمعانی مسطور اورندیدن بفتح یکم وسوم
فریب دادن اوژندیدن بازاء فارسی همان اوباریدن بالفتح و قوله شیر
اورند بمعنی شیر افکن مشتق ازین است اوژلیدن بالفتح بازاء فارسی
همان افزولیدن اوسنان نام گیاهی است خوشبو آونگان باکاف فارسی
آویخته و آویزان اوشتن بایاء فارسی و شین موقوف گیاهی است منسوب
بزلف شاهدان بتازیش سعتر خوانند و قیل نوعی از سبزهای ماکول که در میان
پیاز و ترب بکارند شش هند سانتهر گویند از ملک بالا در هند می آید کذا فی القنیه
اوفتان فاعل افتاد اهازیدن آهختن کذا فی زفان گویا آه آتشین
آه گرم و دردناک اهرمن دیو نیز گویند دو اله است خالق خیر یزدان و خالق
شر اهرمن ممدود و غیر ممدود و قیل آن دیو که بالا رود و شهاب بر او ریزند
و بسوزندش آه عنبرین ای آه دردناک اهزن نام داماد قیصر روم هم سلف
کشتاسپ شاه اهل درون مقرب و خواص و محرم اسرار آهنجیدن اندختن و در قنیه
بمعنی کشیدن است و در حاشیه ملتقط بقلم میان قاضی شه آهنج پوشیده پس بمعنی
پوشیدن نیز آمده است آهنین آشیان انگشتدان آهنین جان سخت
کش و سخت جان آهون وزن هامون نقب یعنی سوراخ که در زمین و دیوار کنند
کذا فی الشرفنامه آهوکان باواو و کاف فارسی یعنی آهوبرکان و آهوبچگان این لفظ
مصغر است یعنی جمع آهوک و در شرح مخزن این را ترکیب اضافی گفته است و کان بمعنی

معدن

اوریدن

معدن کمان برده و کمان آهو باغ را داشته لیکن درین تکلف است لو سلم و کمان آهو
راغ است نه باغ زیرا که آهو وحشی است آهوی سیمین ساق سپید بود کذا فی القنیه
اصول چون آهوی زرین آفتاب باشد پس آهوی سیمین ماهتاب بود آهوی سر افکن
ساق و چشم شاهد آیندگان کسانی که درین عالم می آیند آیین رسم و نهادش نیز گویند
آینهٔ بند آسمان یعنی آسمان آفتاب بیدار آرد آینهٔ طلعت درویشان
یعنی دل ایشان و قیل روی ایشان و قیل الاضافة بیانیة ای آینه که
همین طلعت درویشانست آینهٔ خاکیان یعنی ذات آدم علیه السلام و
نیز دل آدمیان و قیل ذات حق کما قال المومن مرآة المومن که المومن نام
خدای است یعنی خدای آینهٔ مومن است و یا گویند مومن آینهٔ مومنان و یا مسلمانان
آینهٔ مسلمانان است یعنی دل ایشان آینهٔ گردون با کاف فارسی مفتوح
چون صفت موصوف باشد بمعنی آفتاب بود و الا امر بود بگردانیدن آینه
ایدان بالفتح با ذال معجمه خیلخانه و سزاوار و مستحق و خاندان ابر سنبل گون
ابر سیاه ابر و گشادن ای خوش شدن و اشارة با بر و کردن ایام سپردن
ای زندگانی کردن و معنی ترکیب روزگار آخر رسانیدن ایلخان بالکسر و خاء
معجمه نام ولایت ترکان کذا فی القنیه ایتکین با کاف فارسی خداوند خانه
و خانه دار و اسامی ترکان کذا فی القنیه ایدون بالفتح اکنون و قیل بالکسر با یاء
فارسی کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا بمعنی همچنین نیز مذکور است ایران نام ولایت
خراسان و عراق و فارس و کرمان و اهواز و طبرستان کذا فی الشرفنامه و
در ادات ایران نام ولایتی است بدین طرف آب آمون که همیشه دار الملک
ملوک کبار عجم بوده است ایرمان با یاء فارسی و راء موقوف همان ارمان بمعنی
سابق ای روزگار رفتگان با نجم موقوف ای بیدولتان و اجل کذا فی القنیه
ایلخان بالام موقوف نام ممدوح بندگی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
این ضد آن یعنی اشارة نزدیک و این جهان و شکر چنانچه بزرگ است

این

این شکر است و آن نمک این پیره زن دنیا این ده ویران مشد
این پردهٔ نیلگون آسمان این مهرهٔ کهربا گون دنیا و دنیا را کهربا گون
بدین گفته که مردمان همچو کاه در آن می آویزند و او همچو کهربا جاذب است
این خاهین گون و این دُرد رویین بکسر دال یعنی آسمان این نقره گیران
یعنی طالبان دنیا و این شراب خواران که می به پیالهٔ نقره خورند و نیز
قحبگان این کوچهٔ باستان دنیا این و آن کنایه از جهان و روزگار
کذا فی المواید و نیز کنایه از دنیا و آخرت و عبارة از شکر و نمک و
اشارة بقریب و بعید و نیز برای تعمیم است فصل فی الترکی
ارسلان و ارسلان بکسر تین سلامت است ارسلان بالفتح شیر و نیز نام پادشاهی
ارن بفتح یکم و ضم دوم آب و بضمتین با زاء هوز دراز اشن بکسر تین
سلامت است اتن بفتح یکم و کسر دوم تاختن اکن بفتح یکم و کسر دوم کتف و نیز
کشت الن بکسر یکم و فتح دوم نیشانی و در تبیان اللغات الترکی اکن
با کاف دیده شده است اندن بفتح یکم و سیوم از و انلرون بفتح یکم و
سیوم و پنجم از ایشان اودن بفتح یکم و سیوم هیزم اولورکان
بضم یکم و پنجم و کسر سیوم میرانده اون بضم یکم و فتح دوم آواز
ایلنکان بالکسر آفرینده این بکسر یکم و فتح دوم یکبارگی و بفتح یکم و ضم دوم
بازی با الواو فصل فی الفارسی ارجو امید میدارم فصل فی الفارسی
آب رو با باء مکسور معروف ای تازگی و تری و روشنائی کذا فی الشرف نامه
و در علمی مذکور است آبرو با باء موقوف آنکه بشن بزرگان قدری و قیمتی دارد
آتش کاو چوبی که بدان آتش را بگردانند در تنور و مانند آن تا افروخته شود
کذا فی القنیه و معنی ترکیبی کاونده آتش ارسطو همان ارسطاطالیس مذکور از زو
با زاء موقوف کشش خاطر که عرب شهوة نامند کذا فی الادات از بن سی و دو
یعنی از بن دندان که گفته شده است از دو بالضم صمغی است که حلواء آن بغایه لطیف است

و منفعت

ومنفعت دارد از کمر او ای از عبادة وطاعة او و بی نیازی او کذا فی
القنیه وبمعنی میانه او نیز آید از کشش نام تو ای از شوق نام تو استو
لجاج در بعضی فرهنگ استولو قند کذا فی لغات الطب اسو بالضم ربودن
کذا فی القواسی ودر شرفنامه او سو باواو است اشترکاو بالضم باکاف
فارسی شترکاو وآن بهیمه است دشتی بتازیش زرافه نامند کذا فی زفان گویا
اشتو بالفتح انگشت دان کذا فی الشرفنامه ودر ادات الفضلا اشتو بالضم وقیل
بالفتح انگشت وکذا فی لسان الشعرا ایضا ودر فرهنگ قواس درمیان نام اندام
انام آورده وگفته اشتو انگشت بمعنی اصبع اشتاب زرد رو یعنی خوبزه
افتاده شو ای فرودین شو ومتواضع آلو نام میوه است خوش ترش وآش آنهم
می پزند والو بتشدید لام نیز آمده است کذا فی العلمی الاو بالفتح آتش الماس تو
ای دندان تو آمیزه مو بایاء فارسی مردم دو موی که بتازیش کهل نامند آمو
پر و نام لب آبی است چنانچه گزشت در لغة آمون که میان خراسان و
ماوراء النهر وخوارزم میرود ودر ادات مذکور است زمینی میان جیحون وفرات
باقی است کذا فی القنیه اندخسو پناه کذا فی القنیه اندرو یا زهر انداو بالکسر
چوب دشتی یعنی بیاهائی که بتازیش ایهقان خوانند انکشتو بالفتح باکاف فارسی مخصوص
مالیده انیسو دارو ئیست خراسانی جهلره مکوبه که در بعضی طب است که جهلره اشمار
گویند اوسو بالفتح والضم ربودن وربایش وقیل بشین معجمه آوو بالدو فتح واو
اول نام شهریست آو بشیرازی زبان آب را گویند آهن کاو باکاف تازی سبار
آهو جانوریست دشتی در غایة شهرت که عرب ظبی نامند ونیز بمعنی عیب وعیب
گیر آید کذا فی الشرفنامه ودر ادات آهو عیب وعیب گیران وبهیمه است بادام
چشم وبعضی بمعنی چشم شاهدان استعمال کرده اند اما اکثر استعمال بمعنی شاهدان
که آهو چشم اند این تدرو اشارة سوی ساقی کذا فی القنیه اقول اشارة بسوی
محبوب کنیک رفتار است این سی ودو یعنی دندان این دال ابرو اشارة سوی

آسمان است کذا فی القنیه وابرو کنایة از ماه نو فصل التر کل
ارتو بالضم پوشش از دلو بضمتین روزی مند از غا و بالفتح جوی آب و
آنرا از غا بغیر واو نیز گویند اسلو بالضم باعقل الکو بضمتین بوم او بالفتح صید
او تلو بضم یکم و فتح دوم شرم ایاکو بالفتح پهلو ایکو بالکسر شکنبه این همه از
شرفنامه است بالهاء فصل فی العربی آجله ممدود بکسر الجیم آن جهان و
موعود آخرة مثله و بمعنی ضد بخت آفة ناکه یعنی بلاء آسمانی اغزه بزرگان
آلة دست افزار و نیز کنایة از ذکر باشد آهة ناله و آه در فارسی بحذف ها
مستعمل است آیة معروف و نیشانه ابره بکسر تین سوزن و تیزی آرنج و
نیش کژدم ابله وزن ابره معرب آبله ممدود و جون باهاء ساکن خوانند
وزن اکه بمعنی نادان بود ابن الله بعضی بدبختان علیه اللعنة عیسی علیه السلام
را میگویند و بعضی عزیر را ابن تغفه بالکسر نام مردی تیرانداز ابن المزنة
ماه نو ابن مقله نام واضع این خط میگویند که بسبب جرمی دستش بریده شد
او حضرت رسالت را در خواب دید کیفیت دست خود باز نمود فرمان شد که
بشومت آنکه خط کوفه گردانیدی در شاهنامه است که از هر جنس خطهای اهرمن
جمشید را آموخته و کاتب را سماع است که در کناره آبی علامت پایهای
جانور منقش شده بود از آن خط استخراج کردند ابو زنه بانون مشدد یعنی نوزنه
ابو الحرکة وطی یعنی جماع کذا فی التاج ابو مرة بالضم المیم کنیة ابلیس اجارة مزدوری
که کسی را بدهی و اجیر گرفتن و رهن داشتن اجازة اذن دادن و در تاج بمعنی
روا داشتن اجنه بالفتح والکسر سیوم ستاره کذا فی الدستور و این جمع جنانست
بمعنی جن ها اداة بالفتح دست افزار اداده مطره اذان المغاره همان اذان
الغار اذیة رنجانیدن اراقة ریختن بایع یعنی سایل ارمله بالفتح زن بیوه اساءة
بالکسر مالش استخاره طلب خیر کردن و نیز دو کانه که برای خیریت کار گزارند استراحة
راحت طلبیدن استکراه ناپسندیدن اسد الله اول خطاب امیر المؤمنین حمزه بود و آخر

ابو مرة

اجنه

اسد

خطاب امیر المومنین علی کرم الله وجهه شد اسره بفتح یکم وکسر دوم با تشدید سیوم
شکنج پیشانی کذا فی الدستور اسوه بالضم ستره وامام اشاره اشارت کردن
بدست وسر کذا فی التاج اشنه بالفتح همان استان مذکور کذا فی الشرفنامه وفی
بعض الطب کیاهی است که بپارسی دولک کویند وهندش جهلیره نامند ودر زبان کویا
مذکور است نوعی از سماروغ اصابع القینات بفتح قاف قلبجنک را کویند کذا فی
زبان کویا اصابة رسیدن اضاءة روشن کردن اضاعة ضایع کردن را کوشه
اطاعة فرمان بردن اعجوبه نوباوه وفی التاج الاعجوبة الاعظامة افادة عطرها
نباتی چون قرنفل ودارچینی وخوالنجان ومانند آن اقامة مقیم شدن وایستادن
اکه بفتح یکم وسیوم ناپینای مادرزاد اکنه بالفتح با کاف مکسور ونون مشدد
خانه مرغ هرکجا که باشد الاهیة بالکسر خدائی آله بالکسر خدای تعالی الفیه بالفتح نام
کتابی است در نحو امة بالضم والتشدید المیم جماعة مردمان وکل جنس من الحیوان
غیر بنی آدم امة علی حده وکل رجل للخیر یسمی امة وامة دین وطاعة ووقت وبالاء
مردم کذا فی التاج امامة بالضم نام زن امانة بالفتح معروف ام عقبه وام طلحه شبش
کذا فی القنیه امنیة بالضم وبکسر النون وبفتح الیاء المشدده آرزو امینه بضم یکم وفتح
دوم نام مادر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم انبوبه بالضم تازه آفتابه ومطهره
وامثال آن کذا فی الشرفنامه وفی الصراح انفحه بفتح یکم وسیوم بپارسی پنیرمایه انمله
بفتح یکم وضم سیوم سر انگشت اوارجه معرب اواره بمعنی حساب اوقیه بالضم
وبکسر قاف چهل درم کذا فی التاج ودر قنیه چهل درم سنگ آورده است آسیه بالکسر
نام زن فرعون که مهتر موسی را پرورده وپوشیده ایمان آورده میکویند او بتن در
بهشت است الیوم واو در سیاست فرعون جان داده اما از ایمان رجوع کرده
ایمه بفتح یکم وکسر دوم جمع امام اما در عرف علما ومشایخ وقضاة وامثال ایشان را
کویند فصل آب افسرده یعنی پیاله ابکینه وبلور وتیغ وامثال آن
از آلات قتال آب جامه بابا موقوف یعنی آوند آب ومعنی ترکیب جامه آوند

اصابع الفقاه

امینه ص

نیز هست کذا فی الشرفنامه آبخانه با باء موقوف قد بمعنی قدمجا آب خفته آب
منجمد و ژاله و برف آبدیده گریه و اشک آب راهه با دوم موقوف کذا فی
هر جا که باشد ای سیل ابره قوی بالائین در لبابچه و قبا کذا فی القنیه و در ادات
ابره اوره قبا و امثال آن و در ادات اوره بمعنی قبا و مانند آنست و بفتحتین
نام شهریست که انجا خیار بزرگ میشود ابرهه نام سرلشکر اصحاب فیل که برای
خراب کردن خانه کعبه پیل سپید آورده بود و نام آن پیل محمود بود
کذا فی الادات آب زده فروشانده آب زهره می آب سبحه ای رونق مهره
تسبیح آبله کشت راست کرده بجهت زراعت کذا فی الدستور و در شرفنامه
بدین معنی آسه آورده هست و در ادات آبسته آورده چنانچه می آید آبسته
اسم مفعول آبستن است چنانچه آغشته از آغشتن و معناه ظاهر و در شرفنامه بمعنی
جاسوسی و جاسوس کردن رود در قنیه بمعنی زهدان بتازیش رحم خوانند و در ادات
بمعنی کشت راست کرده بجهت زراعت هست آب سیه و آب سیاه آب طوفان
و هر آبی که بعد خسف بیرون آید کذا فی القنیه و بعضی کنایه از شراب نیز میکنند
آبشتنگاه لفظ آبشتن وزن دانستن با شین معجمه مرکب با لفظ گاه بمعنی
قدمجا و خلوتخانه است آب طریه چشمه هست که هفت سال روان باشد و هفت
سال خشک بود و علة آن خدای داند ابعاد ثلاثه یعنی طول و عرض و عمق
آب غوره شیره انگور که از آن آش هم پزند خوش ترش و گوارا می شود
آب فتنه ای جاه فتنه و رونق کار او آب فتنه تیره ای رونق و جاه فتنه
تباه این هر سه لغة از قنیه هست آبکاه با باء موقوف آش ماست و نیز چند ترشی
جمع کرده می پزند و نام داروئی که آنرا جوب کلان و مری و مری زبانک نیز گویند
آب کردن یعنی آسمان آبگینه با باء موقوف و کاف فارسی الماس و نیز شیشه
آبگینه خانه عرش و افلاک و آن خانه که در حوطه او جا بجا شیشه نهند آبله
دمیده یا که از کثرت کار کردن و از بسیار سیر در پا و دست افتد و از علة و جز آن

آن

برتن دمد بتازیش ابله مقصوره گویند چنانچه گزشت آب ماه روشنی ماه
آتشین کاسه یعنی آفتاب آتش افروزنده و آتش فروزنده باواو فارسی
بجزی که آتش افروزند آتش بی زبانه می سرخ وام و لعل آتشی و عقیق و یاقوت
سرخ آتش تابنده آفتاب و طبیعة تیز آتش زده محو کرده و ترک داده
و سوخته و آتش افروخته آتش زنه آن آله پولاد که بر سنگش زنند تا آتش بدر آید
بتر کیش چقماق گویند و بتازیش زند خوانند آتشکده جائی که آتش افروزند
برای پرستش آتشکده و آتشگاه مثله و بمعنی آفتاب آتشه محو کرده و ترک
داده و سوخته و آتش افروخته اجموده جو این اجهره او مکتیعنی چنجره کذا فی القنیه
آخته باخاء موقوف بیرون کشیده اخمه باخاء موقوف شرابی است
مثل بکنی که از آرد جو سازند و اخمسه بروزن مخمصه نیز آمده است و در فرهنگ
بخش و کونه آورده که بعضی بشین معجمه خوانده اند اخکورنه بالفتح باز او فارسی
قیل کاف نیز همان انکل تکه کلاه و کویک کریبان و در ادات بمعنی جوز کره است
آدینه معروف یعنی روز جمعه آدینده با دال موقوف یعنی قوس قزح که آنرا
کمان رستم گویند ادهاره همان اجهره آذربویه بیخ زعفران و بعضی او را
بدال مهمله گویند ادریخانه بهشت ادب آوازه ای بلند آوازه آذرماه مدت
ماندن آفتاب در برج حوت آراسته معروف و در بعضی فرهنگ بمعنی بتخانه است
آرامیده و آرمیده ساکن شده و قرار گرفته آرد ماله با دال موقوف آشی است که
از آرد سازند و آنرا در ایام قحط و تنگی بخورند و اهل قریش بخوردن این عیب کرده شدندی
بتازیش سخینه گویند ارزه بالفتح گاه گل و نیز نام دختر و در قنیه درخت نازست و قیل عرعر
یعنی سرو و نیز در قنیه در لغة چلغوزه است که صنوبر را گویند و در حاشیه مصباح است
چلغوزه بار صنوبر است و در ادات در حقیقت که چلغوزه میوه اوست ارزن ریزه
قطرات باران و جرعه شرار آتش و کفک شراب ارغده بدو قطر مرد جنگ اور
و خشمناک ارمینه بالکسر نام شهری ارمه درخت شنجار ارمه بالتشدید معروف
آله شکافتن چوب آرامیوه حلوائی که از پسته مغز و بادام و نخود مقشر و قند
می پزند و آنرا بهفت رنگ نیز کنند آزاده پیر و ولی و صالح و حلال زاده و اصیل و

حرّ و سوس و سرو آزاده آزرده آزرده با دوم مضموم تنگ آمده و مانده شده
و بمعنی رنجیده نیز آمده است آزده بمد بازاء موقوف و بقصر و با سکون آن و در لسان
الشعرا بمد و فتح زا است رنگ کرده و نیز بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن آید و
در ادات بازاء فارسی نیز آمده است آزارخرگاه بالکسر بمعنی خیمه‌ها و پردهای آن آزبوست
بیرون آمده ای کشف احوال کرده و ترک دنیا کرده و از خود بیرون آمده آزدوده ای
از ابر سیاه و بخار آن آزدهان مار بیرون آمده ای لطیف و آراسته کذا فی القنیه آزدهان
زاده سخن از دیده ای لطیع از شکم افتاده یعنی سقط شده و دور شده آزکاه جوده
شمار ای گزشتها یاد کننده قیاس تقاضا کند که با ذال معجمه نویسند آزینه بازاء فارسی منقار آسیا
که بدان دندانه آسیا تیز کنند و در قنیه آنرا سینه گفته آسانه با سین موقوف همان
آستان مذکور آستینه با سین موقوف بیضه مرغ و قیل با شین قرشت آسین زرفیده ترشی است
کذا فی زفان گویا اسفده ممدود و مقصور هیزم نیم سوخته آسمان دره با سین موقوف را کهکشان
آسمانه با سین موقوف سقف که آنرا چهات نامند کذا فی الادات آسوده بی مشقت و بی مراد
آسه همان اصل السوس که گزشت کذا فی لغات الطب و کشت راست کرده بجهت زراعت کذا فی الزفاد
و در لسان الشعرا مذکور است آسه وزن کاسه کشت و زراعت آسیازنه همان ازینه مذکور
آسیمه دیوانه مزاج و شوریده سر و شیفته اساسه بالفتح بگوشه چشم نگریستن و در فرهنگ
قواس بمعنی واپس نگریستن اسپاه بالکسر بابا و فارسی لشکر انبوه اسپه بفتح یکم و چهارم
سیوم فارسی موقوف یعنی بر کستوان بتازش یخفاف خوانند استاره بالکسر ستاره و نیز رباب
سه تاره استرده بالضم سترده یعنی محلوق استره بالضم آلة حلق کردن بتازش جوسه خوانند
استخوان افشانده ای دیگ پخته شده کذا فی القنیه و در ادات تخم بر زمین کاشته استوه
بالضم با واو فارسی تنگ آمدن و تنگ آوردن استه وزن خسته همان خشته میوه اسکندره
بالکسر نام شهریست بسرحد فرنگ کناره دریا اسکنه بالکسر با سین مهمله بمعنی گرد بر تازش
بیرم خوانند کذا فی الادات و در قنیه با شین معجمه آلة سوراخ کردن چنانچه برمه در صراح ترجمه
مشقب است اشکنه و برمه و قیل اشکنه با شین معجمه با کاف مفتوح آلة شکستن و این اقول
اشغره بفتح یکم و سیوم با شین معجمه هیزم سوخته کذا فی بعض الفرهنگ اشکنه
اشکنبه با شین موقوف بیضه مرغ اشتینه همان آستینه یعنی بیضه مرغ اش خلیل الله
یعنی آش عدس که در روضه خلیل علیه السلام می پزند اش زره آشامی که از زیره می پزند اش
الوجه با جیم فارسی آشی که از الوجه سازند اشفته و اشوفته با واو فارسی و فا موقوف شوریده شده و

شده اشناه باشین موقوف آشنا کردن در آب و اشنا و شنا مثله یعنی همان اشناه
اشیانه آواز اسپ که آنرا اشنه و نیز صهیل خوانند اصول فاخته نام صوتی و مرغی از
ضربهای فارسی چنانکه بحری در بحری اغازه بمد و قصر بازاء معجمه نوعی از ساز کفشکران اغرده
بوزن ناکرده جامهٔ تنک و تازه و در فرهنگ قواس بجای تازه پاره است اغشته بفتح غین
کران و آمیخته و آلوده و تر کرده کذا فی القنیه اغنده بچهٔ ناقص مدت که از شکم مادر افتد و بمعنی
اکنده نیز آید افرنجه بالفتح نام شهری که آبادان کردهٔ نوشیروان است و در دستور است که نام ولایت
از زنکبار و در زفان کویاست که نام زمینی است در دیار عرب افروشه باواو فارسی نوعی از
حلوا است و دلیده کندم را نیز کویند و قیل جنسی از طعام که از نان و شکر و روغن راست کنند و آنرا
مالیده نامند اقبال یکهفته ای دولت اندک روزا قچه بالفتح همان اخچه بمعنی هرچه میتر می آید چنانکه
اکرچند بمعنی هرچند آمده است اکسه بالفتح آن آلت آهنین که بدان کوشت از دیک کشند
بتازیش منشار خوانند کذا فی الدستور اکشته بمد و قصر با کاف فارسی در محکم بسته اکنده با کاف فارسی
مفتوح انباشته و پر کرده و آخور اسپان و همان آغنده اکنه با کاف فارسی موقوف پر کرده شده
مملوء در استر و ابره البه بالضم طعامیست ترکان را بجون بغز ادر خراسان و مزعفر در شیراز التمش جثه بزرک
که آن سپید باشد قیاس کل پله کذا فی بعض الطب الفنجه و الغفده کلاهها بالفتح و نخستین با جاء معجمه
و دومین با غین معجمه کب کرده شده الوسیه درختی که بار او سیه وام و ترش هندش جامن نامند
اله بالضم لام پرنده درنده شکار کننده بتازی عقاب خوانند اما چکاه با جیم فارسی موقوف و کاف
فارسی بمعنی دنیا کذا فی القنیه و معنی ترکیب هدف کاه اماده بمد و قصر نقد موجود و مهیا ساخته برا
کاری اماره بمد و قصر حساب و در ادات بمعنی اواره است امخته مختصر آموخته امله میوه است سبز رنک
خاصیت سرد دارد و هند آنولا نامند امنه بمد و قصر با فتح میم پشتاره هیزم و بکسر میم مهد و نام حضرت
رسالت تازیست آموده بروزن آسوده آراسته و تمام آمیخته و پر کرده آمه وزن خانه زنان
با یاء فارسی مردم دوموی و آمیخته و سیه موی و سپید بهم آمیخته و در فرهنگ باز از فارسی موزون کذا فی القنیه امنه
بمد با فتح نون و کسر بیخ کیاهیست که بوی خوش دارد و آنرا مشک نیز کویند هندش موتهه و عرب
سعتر نامند انباره بالفتح با راء موقوف پر کرده بانبات انباشته باشین موقوف مثله

انبانه همان انبان انبره بفتح یکم و سیوم و قیل بضم اشتر ابکش و غیر آن و اسیاکش و اشتری که از بس رنج
بار کشیدن موی او ریخته شده باشد و شکم و دره کوه انبوه با واو فارسی انبوه از بسیاری بهم پیوسته
و بعضی آنرا کس خوانند انبیره آن گاه که هنگام پوشش بر بام اندازند تا بالای آن گل اندازند در
میان دیوار برارند تا دیوار محکم گردد انجره تخمیست که در تداوی بکار برند مش یعنی انکس کذا فی الطب
انجیره در معتقد و قیل با سیوم فارسی کذا فی الشرفنامه اندازه مرتبه و قدر و موازنه و حال اندوده مالیده
که کشت اندایش است اندخسواده بالفتح یکم و سیوم و سین موقوف پناه و پشتیوان و حصار و جای استوار که
بدان پناه گیرند و در بعضی نسخه با شین قرشت است اندوخته یعنی گرد کرده و جمع کرده انطاکیه
بالفتح نام شهریست نیکو بشام در آن بناهای عجیب است انکاره با کاف فارسی همان انکار و در قنیه
بمعنی بس خرنده از شرم مرقوم است انکبین خانه زنبور خانه انکشیه بالفتح با کاف فارسی آن
مزارع که حد مکاران بسیار دارد اما در لسان الشعرا بتاء قرشت است بجای ابجد انکشت ماله با کاف
فارسی مضموم است کذا فی الزاهدی انکشتوانه بالفتح با تاء موقوف بهره و معنی معروف کذا فی الشرفنامه
لغتی بکسر کاف و بضم کاف انکیره لغتیست در انکشتوانه بمعنی اخیر انکله بالفتح و کاف فارسی مضموم همان انکل
و در فرهنگ قواس بمعنی پاره کلوکریان انوشه بالفتح پادشاه نو و جوان و در ادات و نیز گویند خوش او را
یعنی طوحله و در دستور مسطور است که نام عم شاپور بود که در ادات مطرح بود و در قنیه که بجای نون تاء قرشت است یعنی
توشه شاید تصحیف است انیسه بالفتح مدا دبر بسته که بد شواری حل گردد و هر چه ابکین بسته شود کذا فی الشرفنامه
و الادات اما در لسان الشعرا بمعنی آیینه بر وزن بین همه اواره همان اواره و در بعضی فرهنگ بمعنی
دیو مرقوم است اوردگاه و اوردکه گلاها با کاف فارسی و دال موقوف جنگ جای و قیل بضم واو
نیز کذا فی الادات اوره بمد و قصر همان ابره اوه نام شهری اوسه بالفتح و الف و باشین و بضم
باشین معجمه گیاهیست که گمان کران بر بازوی فرود آمده بندند و آنرا کراع نیز گویند بتازیش اشف
خوانند کذا فی زفان گویا اوکه اچره و اد هجاره پارسی خار باز گونه یعنی چنجره کذا فی الطب او هجاره
یعنی چنجره که اچره گویند اهل شوکه خداوند قوت اهنجه پهناکش جامه که جایگان دارند و قت نافتن
در جامه زنند هاته نامه اهیانه کاسه سر و قیل نزدیک حلقوم که آنرا کام نیز گویند بتازیش حنک خوانند
و هند تالو نامند و در قنیه است آن جای که از سر کودک می جنبد و در فرهنگ قواس بمعنی موی است ایشته

جاسوس کردار و جاپلوس کذا فی الادات و در شرفنامه بمعنی ابسته است و ابسته ایسه
بمد و قصر مثله کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بمعنی جاسوس فقط اینه معروف که بتازیش
مراءت خوانند و قصر افتاب و ماهتاب را بدان تشبیه میکنند ایارده بالفتح بارا موقوف
نام تفسیر ژند که تصنیف زرتشت است گویند تفسیر تنکیست و آن کتابی است مغانرا و گویند از
صحف منزلست ایرمان خانه بایای فارسی و رای موقوف خانهٔ عاریتی و این جهان و لفظ خانه
مرکبست با ایرمان که معنی آن حسرت و عاریت است ایزانه بالکسر آنکه فرود دیوار دارند و یک کنند
ایشه بوزن شیشه جاسوس کردار و جاپلوس کذا فی الادات الفیده بکسرتین مهموده
گوی و سبکبار کذا فی الشرفنامه و در ادات بیای فارسی نیز است و در لسان الشعرا بافا
موقوفست و در بعضی فرهنگ با غین معجمه است ایلدانه بالکسر باللام موقوف یعنی الکسب کذا
فی القنیه و از شرفنامه معلوم میشود که الاجی است چنانچه در بعضی فرهنگ لغت هیل هیل کهه است
و در زفان گویاست آنچه در غلاف بود آنرا الاجی گویند و بی غلاف هیل و ایل نامند ایلیه
بالفتح مهموده این بارگاه یعنی فلک و این جهان و نیز اشارت بسوی سینه بند زنان است
این پرده یعنی آسمان و نیز حجاب نفس این پنج گنج اورده یعنی حواس خمسه این ترک سلطان
شکوه یعنی آفتاب این چاه یعنی دنیا این خاک تیره اشارت بقالب بشر است این
دامگاه یعنی دنیا این دو سه پیرانه ده اشارت با قالیم سبعه است این ده ویرانه یعنی دنیا و
قالب ها این ذال مستحاضه یعنی دنیا اینهمه بروزن بین همه مثله کذا فی لسان الشعرا این
کارخانه یعنی دنیا این کارگاه یعنی فلک و زمین و دنیا و آفتاب این کره ای فلک این کل پرورده
یعنی قالب مردم این کوی هفتاد راه یعنی دنیا باعتبار مذاهب و اعتقاد و دو ملت این نه اشارت
بسوی نه فلک و نه سوراخ و نه راه که در قالب بشر است دو چشم و دو گوش و دو بینی
و دهان و دو فرود این هفت جزیره ای هفت کشور این هفت صحیفه اشارت سوی سموات
سبعه و کرسی و عرش است کذا فی القنیه اقول ذکر عرش و کرسی زیادتست این هفت نقطه
یعنی سیارات سبعه ایوان ماه آسمان دنیا ایوره ارسته و فصت کل اتیه پدر او یلزنه
بکسرتین مع فتح اللام بود ندارنه بالضم میانه اسره بکسر یکم و فتح دوم از ان سوالنه بفتحتین است ابلق

ایزاره

ویرانه

انجه خندان انده بفتح یکم بر و ابتله بفتح یکم و کسر دوم و فتح چارم و پنجم با او بهم انه مادر سیمی
ایله بفتح یکم و سیوم جنان و زبان با الیاء فصل فی العربی ابی سر باز زننده اتی الای نعمتها و بمعنی
لطف و کرم نیز می آید مجازاً زیرا که اعطی نعمت و لطف و کرم است ای جمع آیة نشان ابدی
منسوب بسوی ابد است و ابد همیشه و در شرح مخزن است انکه نهایت ندارد ابن اوای شغال
ابو علی نام حکیمی که پدرش سینا بود میگویند که او آدمی از کاغذ است کرده بود او را بخرید و فروخت
میفرستی و نیز نام پدر طبیبی که جنین نام داشت و نیز نام شاعری که او را ابو علی دقاق گفتندی
اخطی بفتح یکم و سیوم نام شهریست منسوب بخوبرویان چنانکه انوری را است بیت ساحت از
شاعران پر اخطل و فضل و حریره مجلست از ساقیان اخطی و قای و یک اخی برادر من و در عرف
صاحب مروت را نامند اخیان تبری مشهور ند ازلی همیشه کذا فی التاج و در شرح مخزن
انکه ابتدا ندارد و اسامی جمع اسما که جمع اسم است و انکه اسامی بمار گویند خطاست اسماعیلی
بالکسر قربانی و نیز طایفه اند که نژاد اسپ پرستند و افغانان نیز اسماعیلی اند ولیکن ایشان
میگویند که ما اولاد اسماعیل پیغامبر نیستیم اعرابی بالفتح بیابانی اعشی بالفتح نام شاعری نابینا و
کور افضلی خاقانی را گفتندی و نام او بدیل بود ام المثوی زن کذا فی القنیه امالی آرزوها و در بعض
فرهنگها آمانی بغیر الف مشهور است امهات سفلی یعنی اربع عناصر امهانی بنت عبد المطلب
خواهر او در حضرت رسالت که در خانه او مصطفی را معراج شده بود امی نانویسنده و ناخوانده
و حضرت رسالت را که امی میگویند همین که او خواندن نداند و نه نبشتن انی بالضم با الف
مقصوره بادو اوانی جمع اناء بالکسر خمور ایادی نعمتها و جمع ایدی فی فصل الهاء اباء علوی
یعنی کواکب سبعه آب آتشی یعنی می سرخ و اشک عمر ذکان آب آتش زای مثله بمعنی اخیر کذا فی
القنیه و نیز شراب آب ارغوانی می سرخ و ام الستینی حامله و نیز بمعنی بر لبا آید بمقتضای مقام
ابدانی با باء موقوف مختصر آبادانی آب در جوی یعنی دولت و عظمت و فرمان دهی و منعم در ذات
آب رکنی چشمه است در رکنا باد و مصلاء نماز که شیراز از انجاست آب شنگرفی می لعل و لعل و خون
ابگینه شامی شیشه است در غایت صفا آبی انچه منسوب بسوی آب باشد و نیز میوه است
مانند سیب اگر زن حامله خورد فرزندش خوشخوی آید و هر که خورد طبعش خوش شود و عرب انرا اصفرجل نامند

کذا فی التاج

آمنی

انتی

و در دکن است

ودر دستور است آنچه در آب معیشت دارد ابر زکالی ابر سیاه کذا فی القنیه ابر و فواخی یعنی
خوشدلی و مکرمی و خوش منشی ابلق عمری برخورداری اتش پای با سوم موقوف و چهارم فارسی
که دوم است بیقرار و اسپی که از بندی بر یک جانه ایستد اتش جام زیبقی آن می سرخ وام که در
جام بلور یا در جام نقره خورند اتش موسی آن اتش که سوی طور رهبر کرد یعنی نور انی انا الله وحی
سرخ وام اتش هندی تیغ فولادی احمد زمچی نام یکی از سران لشکر ابو مسلم مروزی کیفیت بوستن
احمد بر انجمله است که احمد هم میان میدان آمده است و بسیاری از خوارج کشته بغیر ملاقات صاحب
دعوت ابا مسلم بازگشت چون دوم روز در مصاف آمده و از پی طریقت نشسته در زمین فرو رفت
بر و بعد ان هر که از طغرمان بمیدان آمد او را علف تیغ ساخت سر او بر یکی از ان نیزه ها
می نهاد و درین بیت تلمیح آن جولاهکی کرده است بیت در مصاف انکه خواهد صفدری تار و پود
احمد زمچش باد از روغا جولاه او آخرین آیتی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ارای ارایش
و آراینده و بیارای اردوی بالضم با واو فارسی لشکر که ارسطوی بفتحتین همان ارسطاطالیس ارغوانی
سرخ ارمغانی و ارمقانی کلاهها بالفتح همان ارمغان مذکور و غنیمه ان ازوهی بالفتح یکم و سوم جانور است
ازای برابر چنانچه گویند ازای فلان کذا فی القنیه قول ازای بالکسر بمعنی برابر تازیست اما بمد شاید
ایشان یافته باشند یا تصحیف ازادی شکر و ازاد کسی و ازاد هستی ازابجهانی انکه از مرض موت
صحت یافته باشد کذا فی القنیه و بمعنی ترکیب از ابجهان هستی و نیز از ان جهان ازاستخوانی
از خشه خرمائی ازچه روی یعنی از چه جهت از کعبه چو بگذری یعنی اگر ورای آن تصور کنی آسای
اسایندهٔ و امر آسودن و مانند ان آشتی با شین موقوف مختصر آستین اسدی نام قبیلهٔ
آسی طبیب اسپری با باء فارسی تمام شدن چنانچه نیز بمعنی سپر هستی و نیز سپری کردن و در
شرفنامه که بمعنی سپر سپر گفته است درست نیست الف الی است آسینوی بالکسر با باء فارسی
نام کنیزک نژاد و داماد افراسیاب که بغایت جمیله بود چون نژاد کرنجب بیژن او را دستگیری
کرده و نیز بمعنی محبوب آید آشتی با شین معجمه موقوف صلح آش دقیقی از آرد و میده میازند
و مثل رشته میکنند و گوشت باریک می پزند و در رشته می اندازند و چیزی که خوش ترش باشد
در وی اندازند کذا فی التاج اغانی سرای ای سرود گوی و خوشخوانی افتادگی مسئله و بمعنی ترکیب افکنده بلوزن

افندی بفتحتین مغز بیان خدای را میگویند آگاهی و آگهی کلاهما با کاف فارسی خبر آلای الاینده و امر
از الائیدن الی رنگ معصفر زده کذا فی القنیه الی بالی نام میوه است الالی بفتحتین فرد سوار و نام
ولایت چنانچه در بعضی فرهنگست الخی بالکسر با خاء معجمه کلمه است پیمان کذا فی القنیه این تریه است القی
آنچه هندش مین پهل نامند آمای پر کننده و آموده و ساخت کننده و امر آموختن و امادن ای پر کن
و بیارای و ساخته کن اموی پر کرد کذا فی القنیه اقول اموی امر آموختن و امر بمعنی فاعل هم آید و در
لسان الشعرا امر بمعنی مصدر نیز آمده است اما بمعنی ماضی یافته نشده است امیزه موی با یاء فارسی
همان آمیزه مو که گذشت انباری بالفتح نام جامه است و فی العلمی جامه است مثل جامکی و انباری
ای پر کنی و با زاء معجمه شرکت و بمعنی شریک هستی انبارگی با راء موقوف و کاف فارسی نعمت
بتازیش اشر خوانند انجیر وزیری انجیر سپید اندازه هندسی ای طول و عرض اندازی
امر اندائیدن و فاعل آن اندر پوست سگ داری یعنی در نفس اماره و لوامه داری و قیل نفس پروری
داری و این کنایه از مرده دیده است کذا فی المواید اندروای آرزومندی و بتازی نیاز و نکون
آویخته هستی انطاکی بالفتح دارویی است بهترین انواع سقمونیاست بلون عنبر باشد و چوم تنک و
صاف بود کذا فی حقایق الاشیا انگور فخری جنسی از انگورهاست بغایت خوب انگور دشتی
سگ پستان انگور شقالی نوعی از انگورست در شیراز که بعقد ثریا ماند کذا فی العلمی اونگی نام نوای است
کذا فی الدستور اولین رایتی یعنی حضرت رسالت اوی با واو فارسی او بزیادت یا آهسته
دانا کذا فی الدستور آهنی کرسی یعنی سندان آی امر آمدن و ای با یاء فارسی ترجمه یا حرف
ندا است و بمعنی نیز آید چنانچه گویند ای والله در تصدیق کلام سابق و بالفتح برای تفسیر آید و این
تازیست ایتکینی با تاء موقوف و کاف فارسی خداوندی و خانه داری ایسوی بالفتح نام ولایت
این دایره دیرپای یعنی دهر و این را دیرپای گفته است بنسبت موجودات دیگر که در اوست
در شرح مخزن آورده است این دایره اشارت بر فلک است و دیرپای از سبب طول مدت
خلقت او میگوید از آفرینش آسمان و زمین است بر قول حکما اصحاب ریاضی و صاحب کفایت
یک لک و هشتاد و چهار هزار و دویست سال است و بر قول حکماء هندی هشت لک و نود
و چهار هزار و دویست سال است و فلک تا قیامت خواهد بود بدین سبب دیرپای گفته در تنزیل

کذا فی الطب

و بمعنی بعینه

چهار هزار و صد و نود و شش سال است

چهار هزار و نود و پنج سال است

اورده است

آورده است بعضی یعنی گویند آنچه فرود فلک قمر است عالم کون و فساد است و آنچه بالای فلک قمر است
عالم بقا و ثبات است و هم در اوست که بعد هر چهل و نه هزار سال قیامت عظمی شود و درین قیامت
زمین یکبار در زیر آب میرود و آب محیط خاک کرده و بعد از مدتی آن نیمه دیگر که در آب بود پیدا
آید اقول ازین لازم نمی آید که آسمان جاوید خواهد ماند که بعد از چندگاه یک قیامتی اینچنین آید که آسمان
هم نماند چنانچه از قرآن معلوم میشود که اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت و مانند آن در
قرآن بسیار است و آن قیامت را نداند مگر خدای عز و جل این دو زنگی و رومی یعنی روز و شب
پیری و جوانی آینه اسکندری آن آینه که ارسطو از حکمت ساخته و بر مناره اسکندریه داشت و
دیدبان تعین کرده تا خبر و شر استعداد آمدن فرنگیان در آن آینه معاینه کنند چون دو کرت
فرنگیان مقهور شدند دیدبانان غفلت کردند سیوم کرت فرنگیان اسکندریه را خراب
ساختند و آن آینه در آب انداختند چون سکندر از گشت جهان بازگشت باز اسکندریه را
از سر بنا کرد و ارسطو حکمتها ساخت که آن آینه از قعر دریا جست و بر آن مناره نشست از آن
روز باز فرنگیان غالب نیامدند و نیز آفتاب را آینه اسکندری میگویند چه بدین مناسبت که از
دریا بیرون می آید و بر مطلع می نشیند و بجای آینه آینه و بجای اسکندری اسکندری هم آید کذا فی البشیر
آینه خاوری آفتاب و بجای آینه آینه هم آید ایوان زنگاری آسمان ایوان سیمابی مثله
ایوب خوزی وزیر امیر المومنین منصور و فصیل آی ماه اجی بالضم طبیب اتلی بالضم
سوار اجکری درون اچی باجیم فارسی برادر مهتر اراجی بکسر دو متجانس زن اردکی بکسر کم و فتح
سیوم هنرمند ارکی بکسر خواست کرداری بفتح یکم و کسر دوم زنبور ازکی بالکسر زنان اسری پوزه
اغری بالضم دزد اکرمی بیت اکرنی بالکسر زبان راست الپ ارسلای با باء فارسی شیری
و شیر افکنی الکری بالکسر پیش التی بالکسر و قیل بفتح یکم و کسر سیوم چوب بازوی در البری بفتح یکم و سیوم
از آن سوار اوری بالکسر این ساعت اوچی باجیم فارسی صیاد ایکلی بفتح یکم و کسر دوم و فتح چارم
همچو او ای بالضم اسپ دیزه ایچی باجیم فارسی اتباع اتلی بالکسر خوش تمت کتاب الالف
بتوفیق الله تعالی کتاب الباء التازی الباء الرجل الشف یعنی مرد بسیار شهوت و بجای الجیم
دو را گویند ب بالفتح ترجمه با مکسور تازی که یکی از حرف جار است و آنچه زایده بر فعل در آید

مکسور آید مضموم از بهر موافقت ما بعد چنانچه بزد و بزن و بکفت و بگو و بعضی درین هم بکسر میخوانند
اما فصیح نیست زیرا چه خروج کسرت بسوی ضمت لازم می آید و اندیکه است که با مفتوح زایده
آید و گر در یا بر دران ترکیب زیر بار بر واقع شود و بعضی گویند آن با بمعنی در و برای است و ان
در و زایده است برای استقامت وزن آورده میشود و هم از بهر این در بعضی مواضع آورده
نمیشود و بعضی با که ترجمه مع است نیز می آید چنانچه با بمعنی به می آید با الالف فصل فی الوحدة
بار با بمد بوریا که از حصیر و مانند آن سازند بتیرا بالفتح اول و فتح ثانی آفتاب بحیرا وزن
بتیرا نام راهبی از زمین شام که حضرت رسالت را شناخته بعلامتی که در کتب سابق یافته و از
سر صدق ایمان آورده برصیصا نام ولیی که بوسوسه شیطان کافر گشته بطحا بالفتح نام مقامیست در
مکه مبارک بعدنا بالفتح دال سپس چیزی بغا بالفتح طوطی باجور و باجورا کلاهها آن پژده روز که
آفتاب در قلب اسد در آید و در سال روز سخت گرم آید بقلة الجعافرة که نهرش لونک
گویند و در بعضی کتب نبشته بار خفرة بقلب الزهرا مثله بدا از مایش شدت یا نعمت
بوسید که کذا فی التاج در شرح مخزن است بدا بمعنی امتحان و بمعنی نعمت نیز است بلقا و
جابلقا نام مقامی بنا بالکسر معروف چنانچه بنای عمارت کنند بنو الغبرا بالفتح الغین در و یشان
بوحنا کنیة یحیی علیه السلام بو الحیا کنیة امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بو الجعلا کنیة هبنق که
در حمق ضرب المثل است و نیز کنیة آهن بید ابالفتح بیابان که رونده در و هلاک شود
بیضا زمین ناکشته کذا فی التاج و نیز زن سپید و در نصاب بمعنی آفتابست و در شرفنامه
که قصریست عالی در بصره بیغا بالفتح همان بیغاء مذکور فصل فی الفارسی با ترجمه مع که برای مصاحبت
راست و بمعنی به نیز آید و در قنیه است در اصطلاحات بمعنی در که ترجمه فی است بسیار آمده است
و نیز در آخر نانخورشی که دران شوربا بود بیارند چنانچه زیر باء دوغبا یا با پدر با خور با و برای دعا و مغایبت
آید یعنی باشد همچنین بادبا با دال موقوف و با دوم فارسی روزنه که در عمارت برج باد نهند تا
کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی اسپ سخت دونده و چالاک که پایش همچو باد تیز بود نیز آمده است
بادپروا باد گیر کذا فی زفان گویا بادپیما با دال موقوف و چارم فارسی بحاصلی و فایده که بادپیما با میم
فارسی شراب خور و شراب خواره بادصبا باد شرقی و در بعضی فرهنگ است آن باد که

بان

حصیر

بغا

بدا

بادپیما

بدان گل آشکفته و در تاج است بادی که از پس پشت آید چون روی بقبله آری پس ازین
می آید کسانی که دران طرف مکه اند باد غربی را صبا نامند و در تذکرة الاولیا مذکور است که صبا
بادیست که از زیر عرش میخیزد و آن وقت صبح میخیزد بادی لطیف خنک نسیم [illegible] خوش
دارد باد و فرا باد ال موقوف پاداش کذا فی زفان گویا باد گزید خورشید را یعنی باد که وقت
طلوع شمس از بزیدن باز ماند گوئی بگزیدن لب آفتاب مشغول شد کذا فی شرح المخزن
باد مسیحا یعنی معجزهٔ عیسی علیه السلام باد با بفتح دال جمع باد و باده است بار خدا یا باسوم موقوف
یعنی خداوند و در اجمال حسینی ترجمهٔ مویی بار خدا آورده است پس معنی چنین باشد ای بزرگ خدای
بار با مرکبست یعنی با نمایش و بمعنی بوریا تازیست چنانچه گذشت بازار یا تصغیر بازاری کذا
فی القنیه این دلیل بدین که الف برای تصغیر هم می آید باغ سخا دنیا باکیرا همان ابا غلش بالا
بلند و قد و نیز حاجه که بوقت تقطیع موازی بالای ستاند و نیز با کلمهٔ لا اله بام خضرا
آسمان با نوا نام مردی که در عهد ذو القرنین بعد از پی نوائی شدید تونگر شده بود و
معنی ترکیب ظاهر است باها نوعی از طعام که تبازیش باجه خوانند بتا بالکسر بگذار و با بالفتح
و التشدید نوعی از طعام که آنرا تبازی بناب و بهط گویند بخارا بالفم نام شهری عظیم که در عالم
خدای از و نیکوتر کمتر بود بدر ایران کار را یعنی تمام کن کذا فی القنیه و معنی ترکیب پاره کردان این
کار را برج ثریا کنایه از دهن معشوقه است کذا فی الادات برخورد یا یعنی همیشه برخوردار باد
برخیا نام پدر آصف وزیر برز نیخ ویلا نام مبارز افراسیاب برشجا نام مقامی است میان
ایران و توران برفشا کاغذ است مانند زرنیخ طبقی که بحل همچو زر مینماید در زر بزی کار مرد آید
برکتف ابر چادر ترسا ای بالای ابر آفتاب یا روشنائی آفتاب برک و نوا با کاف فارسی
موقوف آنکه کسی را روزگاری باشد چنانچه گوئی فلان برک و نوائی دارد یعنی روزگاری دارد کذا فی
الظفر با بالفتح جوان و ظریف و خوش و آنکه بباء گویند مفتوح خطاست بریان محلا بریان
که گرد بر گردش تره و پودنه و ترقان داشته باشند ای بسیار بسیار کذا فی الشرف نامه اقول
معنی اول ندائیه درست نیست زیرا چه پس قابل ندا نیست بدین که نه علم است و
نه صفت و آن الف اصلی است باشنع و در بعضی مواضع که ای بسامی آید و آنجا منادی محذوف است

آسمان و نیز

نیخ

برزویدا

العلمی

و از شیخ واحد بالضم مصحف است کذا فی الشرف نامه
و در قنیه منقول از علامی است برنا بالضم جوان

و در زفان گویاست که لفظ بس از اضداد است ای بسیار و اندک و کم کردن بسته گهواره فنا
ای اسیر محبت و دنیا و گرفتار آن بغرا نام طعام خراسانی بکجا بالکسر جامه حریر ساده کذا فی القوامیس
بکباسا بالکسر ملیت ای کلیم بنازم چشم مستت را یعنی مفاخرت بچشم مست تو کنم بنا بالضم
آشی است که از برنج پزند بنه بنا بفتحتین و کلمه دوم بفتح با و تشدید نون رشته را زکه
بتازی مطهره نامند بویا چیزی خوشبوی و نیز بد بوی بوی انواز تو ابا یعنی آنچه بالای دیگ
پخته اند از مذبرای خوشبوئی چنانچه زیره و ادرک و قرنفل و جز آن و نیز زرچوبه اش گرده
بوالعلا نام ملحد کنجه بهار آرا با چهارم موقوف آراینده بهار بهشت دنیا نام ولایتی قریب
سمرقند که آنرا اسفذ نیز گویند بیا بالفتح ضد خالی یعنی پر و بالکسر امر آمدن بی آبی اسلام را ای
ناپاک کذا فی القینه اقول معناه رواج و رونق نیست عالم را و قحط است و تغیر بیاض روی مرا
ای روشنائی روی مرا بیت از سواد چین زلفش چون بیاض روی مرا می نماید مینماید صبحدم
در تیره شام پا سر و یا سراسیمه پیلوا با یاء فارسی و لام موقوف دارو فروش بعضی حرف
نخست نیز فارسی گویند پی محابا ای پی لکاهدانست و پی منع و بیدریغ و یکایک و پی مهابا مثله
و پی مهابت فصل بزکا بالکسر مار انغرا بالضم نام پادشاه خوارزم و آن کلنگ که منفعت
کام پریدن بیش دیگران بود و نوعی از طعام و نیز آشی تریکا بالفتح دانا بود و اشتر بچه
باب الباء فصل الغرا باب در و نیز باب کتاب و بمعنی حق نیز آمده است بتاب بالفتح والتشدید
نوعی از طعام که از برنج و دوغ و بیخ سازند آنرا ابهط نیز گویند کذا فی القراح در صراح است البهط ضرب
من الطعام از زوما و دوهو معرب بتاب بجدب بالفتح یکم و سیوم و چهارم بار رستنی که در
خانه ها روید مانند کدوی بزرگ میشود و از آن حلوا میسازند و نان خورش نیز میکنند هندش
بتهه و کوهنده نامند کذا فی القینه بنت العنب یعنی شراب انگور بواب دربان بوتراب کنیه
امیر المومنین علی بوالعجب استاد بازیگر بولهب عم رسول صلی الله علیه و سلم و آتش و خداوند شعله
فصل الغار باب همان با باء مسطور و بمعنی در تازیست باب سنجاب کیاهیست که آنرا
آفتاب پرست گویند بتازی خبازی و شکاهی و هندش جلهل نامند بادتیب
شبش هندش جوئی نامند بازی شب یعنی جرم بازی و آتش بازی و بیرون آوردن صورتها و

از اراحت گویند کذا فی شرح المخزن بدخشش مذاب یعنی لعل بدخشان که اخته کذا فی زرفان گویا
بمعنی شراب لعل بدرهای سنجاب ای آبهای دودناک کذا فی الادات بره آب یعنی موج
کذا فی زرفان گویا و در شرف نامه در باب النون آورده است برف آب آب سرد
و از فقیه عماد خراسانی مسموع است یعنی آب دهان که بوقت خوردن بکری بسبب میل طبع
بیرون آید بغداد خراب یعنی شکم خایه بوب بالضم نشاط فروش بوره کباب بالضم چون
گوسفند یا حلوان و امثال آن در سیخ و روغن نیک تر کرده بپزند بارها اندک اندک
بالا بطرقه کباب گویند نهایت لذیذ میشود کذا فی القنیه پاآب یعنی شرمنده و خجل و بدرو
بجاده آب با یاء فارسی آنکه زرد و سرخ وام باشد کذا فی القنیه والادات بمعنی شراب که رنگ
کهربا باشد بجاده مذاب خون و می سرخ وام و می زعفرانی باب الباء الفارسی برجاسپ سرلشکر
از اسیاب که بجنگ کودرز سرلشکر ایران آمده بود برجاسپ بوما دران کذا فی الطب
حقایق الاشیا و در شرف نامه با تاء قرشت است باب التاء فصل فی العربی بت بالفتح
بریدن و نیست بجزم کردن و طیلسان فروختن و نوعی از جامها و جامه ناشسته کذا فی القنیه
و در تاج است البت بت کرباس و طیلسان انداز خروس بر تر فرود تافته و در شرفنامه است
بت بالفتح انار جولاهه که بروزن جام که آن را تار او تانا نیز گویند و بر جامه بافته نیز بمالند تا شفت
نماید بخت بالفتح طعام و شراب پاآمیغ و محض بخت معروف و هو اعجمی کذا فی التاج و قیل بخت
طالع را گویند و هم بدین ترجمه بداختر بدبخت گفته است و قیل بخت عبارت از تقدیر
الهی است که در نهاد بنده رفته است به نیکی یا بدی لیکن استعمال بخت بخت مطلق
در نیکی است قیل بخت و نصیب یکی است اما بعضی فرق میکنند زیرا چه معنی نصیب بهره است
و دیگر بخت را نیک و بد گفته میشود موافق و مخالف اما نصیب را نه بدانکه نصیب نتیجه
بخت است آنچه بخت باشد نصیب شود و در زرفان گویا بخت بالفتح جرم موزه و کفش پای افراز و بالضم
نام بادشاهی جبار که پدر او نفر نام داشت برات مال چهره لیلة البرات شب برات از آن گویند که
دران برات تمام سال از آن هر یکی میشود و فارسیان این تا را دراز می نویسند برهوت
بالفتح چاهیست که ارواح کافران دران باشند اما حدیث خیر البیر زمزم و شر البیر برهوت

برات

موید صراح است بطن الحوت رشاک از منازل ماه است بنات جمع بنت
ای دختران و نیز بعستان که دختران با وی بازی کنند بیت خانه دو مصراع که یک
وزن باشد و با معنی بود مقفا باشد یا نه بیات بالفتح شبخون بیت الحیات
آن برج که در وقت ولادت مولود بود فصل بادام دو مغز است
یعنی ترقیده است از غایت پری و پر باد بروت یعنی تکبر و غرور باد بدست و باد دو
کلاهما با دال موقوف یعنی بی حاصل و بی فایده و تهی دست در قنیه بمعنی بسخی هم آمده است
باد پس پشت باد غربی که بتازیش دبور گویند ضد صبا باد داری در دست ای هر چه دست تهی داری
باد صولت با سیوم موقوف که چارم است آنکه حمله او در جنگ از روی سبکی و شتابی
همچو باد بود باد شکرت ای بالب تو کذا فی الادات و نیز با سخن شیرین تو با غنا
هوا است یعنی غنا کرد آری در هوا چون باد روان شود باکران بهشت یعنی حوران بالا و پست
یعنی آسمان و زمین و نیز عبارت از همه عالم است بام نشست ای بام فرو افتاد کذا فی القنیه
بایست حاجت و نیز چنانچه می باید بست بالضم صورت نگاشت یا از سنگ و چوب
ساخته که پرستندش و نیز معشوق خوب صورت را گویند بجای خود است یعنی وضع الشیء فی محله
بجست بفتحتین آواز هر چیزی کذا فی الادات و بالکسر ماضی جستن ای جهید بس و رهید و بالضم
جیم ماضی جستن ای خواست بچشم افسات ای افسون کننده بچشم همت بیجون نشست
ای جیحون را عبر کرد کذا فی القنیه و در ادات است یعنی در جیحون بکشتی سوار شد و قیل کنایه از
گریه بسیار نیز آید بجر دست با سیوم موقوف آن سخی که همیشه دهد و بعد دادن ندامت
نیارد و بجست بفتحتین همان بجست و بالکسر شکسته و مجروح کعبدست بفتحتین یعنی مشبر و
ترجمه بید بد گشت یعنی بد کردار بر باد رفت ای ضایع شد و چنان رفت که باز نگشت
بر بست رخت ای سفر کرد بر دوش احمد دارد دست ای متابع احمد باش بر رکاب تو خاکست
یعنی هنگام سواری تو مطیع است و رام برشت بکسر تین بریان که در روغن کنند کذا فی القنیه
برغست بالفتح تره است بهاری که چهارپایان خورند شش در زفان گویا بمعنی
بسد که هندش پنوا گویند برکاشت با شین موقوف و برکشت بضم کاف فارسی و

برشکست

شین اول مفتوح یعنی کرد انیده که ذکر نقل من الشیخ و معنی مشهور برگشت است برگردانیده
کذا فی الشرفنامه برکست بالفتح با کاف فارسی مبادا و معاذ الله و بشیز نیز درین لغتست
جرنجاست دوائیست و در اداتست که آنرا ابو مادران گویند برنشست سواری کرد و سوار شد
بروت بالضم سبلت ای موی لب برنج نبشت یعنی کار بی فایده و بیهوده کرد بست
بالضم نام ولایتی و شهری از کابلستان زمین و بالفتح گورا نیز از زفان گویاست و نیز ماضی بستن ضد
کشادن بشست بالضم شین یعنی بشوی کذا فی القنیه اقول ماضی بمعنی امر یافته نشده اما معنی مصدر آمده
بکسر تین ماضی شستن ضد برخاستن بکشت بفتح یکم و سیوم توشه راه است که آرد و روغن ترکیب
کرده بپزند بلنجاست بفتحتین با سین موقوف همان برنجاست مرقوم ناپاک و پلید را نیز گویند
بلندست و پست آسمان و زمین و غنی و فقیر بندخت چهره بنه بست بالضم یکم و فتح دوم و چارم
ای سفر کرد بوالبان و قت یعنی مخالفان و مستبدان و باطل و منکر و دلایل معقول و محسوس
بوی پرست سگی که ببوی شکار گیرد کذا فی زفان گویا و جنیان زیراچه ایشان هم بوی قناعت
میکنند بهر جائی که دست کردی هست ای در هر مقامی که قدرتیست عاجز نیز هست
بشت دار اجزاء مردمان نیکوکار و بگذشت از هشتن نخ انگشت در حقیقت معروف
هندش سنبهانی نامند و در طب که نخ انگشت خارپشت می باشد هندوی کرپا بیخت
با یاء فارسی و بفتح ضم خاچیزی که از تنش کنده باشند و بندی که بتازیش محبوس خوانند
بیدخت وزن میکفت زهره که آنرا ناهید نیز گویند بیلفت زهره کذا فی الدستور
آنرا مطربه فلک و دفافه فلک و سعد اصغر و زاور و بیلفت نیز گویند بیلفخت بالکسر الیاء
و فتح الیاء و الفاء و سکون اللام و الخاء بیندوخت یعنی جمع کرد و گرد آورد کذا فی زفان گویا
فصل الزای مع کل بنات الدوتعالی بوت راف بالفاء و فصل فی العربی باعشار انگیزنده
بحث در لغت کاویدن و در عرف سوال و جواب کردن متعلمان بجاث بالفتح بسیار بحث
کننده بر غوث کیک بعث برانگیختن و فرستادن و نیز نام شاعری از تمیم بعرث
دندان با الجیم فصل فی العربی بابونج معرب بالونه و در دستور مسطور است که دارویست
که در مفرحات افتد بادروج معرب بادروه کذا فی الشرفنامه اما از نسخه دیگر معلوم میشود که فارسی است

محسوس

اسبهای

وراق

بحر البیخ و بحر البیخ نام دریائیست عظیم تابعان رسالهٔ که ازان آب خور چوب بیرون
آید شش برج حصن و کوشک و خانهٔ مدور بلند تر و یکی از دوازده بروج آسمان بزر البیخ
دانه های خورد مانند شلیت که از طرف خراسان آرند شش یعنی اجوان خراسانی بسوج حاجب
کذا فی الزاهدی بفروج چوب نان بازکش بتازیش مدمک بالکسر خوانند کذا فی الصراح
بیخ معرب بنگ که برگهاش باکنگره باشد بیهوشی می آرد و بعضی جوان خراسانی را بیخ گویند
از قنیه معلوم میشود که دهاتوره را میگویند و فی التاج البیخ اصل بنفج بکسر یکم و فتح دوم معرب بنفش
وام و در علیت که رنگیست سرخ که بسیاهی متمایل کنند و فی القاموس باج آنچه بزبردستی از ابناء سبیل
زبردست ستاند و خراج و آنچه متغلب بر عاجز مقرر کند و آنچه از تجار بر سر کالا ستانند
بازو باژونا مثلیه بادروج با دال موقوف بستان افروز و آن گلی است سرخ بتازیش
عبهر خوانند کذا فی زفان گویا و در شرفنامه است که بستان افروز تاج خروس را گویند و قیل فهم آن
بستان افروز است و آنرا بادروج نیز گویند و در حقائق الاشیا با دال معجمه مسطور است بمعنی شاه
سپرغم بادنج با دال موقوف یعنی غافل و خام طمع و متکبر و آنکه اندیشه های فاسد دارد بیروج بالفتح
همان استرنگ و در صیدنه با حاء حطی مرقوم است بنج افشردن کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا
بدنمیغ سج بالفتح است و در قنیه سج با خاء معجمه و نیز در قنیه مذکور است که سج امر سنجیدنست
و معنی فراهم نشاندن است پس معنی سج فراهم نشاندن باشد بج اندرون دهن بدیج
هلیله کذا فی الطب بخفج بفتح یکم و سیوم و قیل بضم کرانه که مردم را در خواب فرو گیرد بهند شل
اچهاه نامند و در زفان گویا بمعنی دلو ستینه است یعنی سخت بد و نیز بمعنی ستیزکار آید چنانچه
در لغت بحر خفی می آید بریخ بفتحتین آنچه برای تاریکی یا کور بدست بردن و آوردن بندند
کذا فی زفان گویا و در قنیه بمعنی برنگ شب و آن داروئیست در طب بکسر تین داروئیست
که هندش بابرجک گویند و در شرفنامه بمعنی ارزیز است و ترجمه سیسه که هندش
کانسه نامند بروج شهریست دار الملک هند و آن و ملک شیز اسنبله یکم نام است و
آن شهر ازان سوی قلزم است کذا فی عجایب البلدان و نیز از دوازده بروج حمل و ثور
و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت بزوج بازار فارسی سیدا گون

علیت

ضد

افزودن